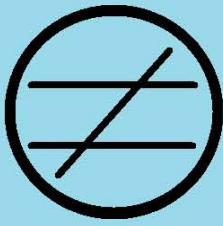


پاینده ایران



# حاکمیت ملت

نشریه داخلی حزب پان ایرانیست  
سال چهاردهم - شماره ۱۴۲ - آبان و آذر ۹۰

پان ایرانیسم ، نهضت: ضد استعمار ، ضد استثمار ، ضد استبداد



نخستین باد آذربایجان و  
کریم زاهدیمن از آذربایجان

۲۸ مرداد و سیاست نفتی پس از آن در نوشتار سروران پزندی

گفتارهایی ارزنده از روانشادان؛ دکتر حسینی و دکتر همایون

دکتر زنگنه و پاسخهای پایسته در مورد مسأله کردستان

پاسخ حقوق بین الملل به تجزیه طلبان از دکتر بزرگمهر

شاه و نجات آذربایجان بقلم مهندس بهمن آبادی

## فهرست

رویه	عنوان
۳	- سخنی با اندامان حزب
۴	- پیام دبیر کل
۶	- کالبد شکافی نفتی (۱۷)
۱۱	- پاسخ به تاریخ (۸): شاه بیت وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
۱۴	- گریز اهریمن، با تدبیر قاطعانه شاه
۱۷	- هر جا کرد است آنجا ایران است
۲۱	- خطرات فدرالیسم در ایران
۲۴	- توانایی زبان فارسی در معادل سازی
۲۷	- اقوام، حق تعیین سرنوشت و مساله تجزیه طلبی

### بنام خداوند جان و خرد

به آگاهی خوانندگان گرامی نشریه حاکمیت ملت می رساند، طرح روی و پشت جلد نشریه، اثر گرانمایه **استاد رسام ارژنگی تبریزی** می باشد، درباره بازگشت آذربایجان به دامان مام میهن.

پاینده ایران

## سخنی با اندامان حزب و خوانندگان حاکمیت ملت

این روزها حوادث و رویدادهایی واقع می شود که نیاز به بررسی دقیق است. تهدید نظامی کشورهای بیگانه، فشار تجزیه طلبان و پشتیبانان آنها، رفتارهای محیرالعقول لباس شخصیتها در شکستن موازین دیپلماتیک، فشار وحشتناک اقتصادی بر ملت مظلوم ایران و ... که هر کدام نیاز مبرم به واکاوی دارد و تلاش می گردد به میزان توانایی و امکانات حزب بدان پرداخته شود. شماره اخیر بررسی برخی از مهمترین مسائل یاد شده است که از گذشته در جریان بوده و قطعاً تداوم خواهد یافت. مسائل تاریخی ۲۱ آذرماه ۱۳۲۴ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پیامدهای آن (که ادامه مباحث قبلی است)، تهدید نظامی، پاسخ به قومگرایان و تجزیه طلبان در زمینه ادبیات ضد ملی از زبان فارسی گرفته تا ادعای فدرالیسم و جدایی خواهی، در شماره اخیر بررسی می گردد. سوی دیگر، فشارهای وارده بر حزب و نیز گفتار کسانی است که دیرزمانی در حزب بوده و اکنون ناجوانمردانه زبان به انتقاد از مردانی همچون پندار بزرگ گشوده اند که ارثیه ای جز ایستادگی، رادمردی و کوشش براه آرمان سپندینه نسلهای ایرانی از خود بجا نگذاشتند و اکنون چشم از جهان فرو بسته اند. پاسخ اینان بزودی نثارشان خواهد شد، زیرا رهروان پژوهشگر اگر به اندازه انگشتان یک دست شوند، بازهم می ایستند. نشریات وابسته نیز که با چنین رویه ای در جعل تاریخ، بدنبال پایان رویای پان ایرانیسم می گردند، دیر یا زود پاسخ روشن و استوار فرزندان ایران را خواهند گرفت. و اما در مورد تهدید نظامی ایران:

مدتی است که بحثهای مربوط به حمله نظامی به ایران داغ شده است. مستمسک این بحث نیز گزارش آژانس است که با تأیید اهداف بلند پروازانه ایران، زمینه چنین چالشی را فراهم آورده است. اما برای چنین جنگی گزارش آژانس کافیست؟ مسلماً خیر! گزارش آژانس می تواند منجر به تغییرات بعدی در رویکرد شورای امنیت در ذیل فصل هفتم منشور ملل متحد گردد آنهم با موافقت روسیه و چین و دریافت امتیازاتی از غرب که قیمتی بیش از قربانی کردن ایران را داشته باشد. البته به روسیه و چین اعتمادی نیست اما پیچیدگی موضوع اخیر بیش از یک نارو زدن سطحی است. مشوقین و بوقچیهای حمله اخیر در بعد بین المللی عربستان، اسرائیل و غربیها هستند و در کارزار درونی، قومگرایان و تجزیه طلبها، گروههای سلفی و تندرو سنی و نهایتاً تروریستهای مجاهدین. اهداف هر کدام نیز از این بازی خطرناک روشن است: عربستان و اسرائیل به محور رقیب نیرومند منطقه ای می اندیشند؛ اروپا و برخی گروههای درون دولت آمریکا و ... به فروش سلاح، نفت مجانی و زیرمیزی فکر می کنند؛ مجاهدین به کینه کشی دهه ۶۰، تجزیه طلبان به فروپاشی و نابودی کامل ایران یا حداقل فدرالیسم قومی-زبانی و سلفیون به نابودی یک دولت شیعی. همه اضلاع این شبکه شیطانی دلالت کافی دارند و قربانی قطعاً ایران است و ملت تنهائش.

و اما اگر میگوییم ایران؛ تاکید بر کشور ایران است. برابر با چنین دیدگاهی، جنگ زیرساختهای کشور را نابود میکند و با نابودی اقتصاد نحیف کشور که در چند سال اخیر به اندازه کافی چلانده شده؛ گسترش فقر، رانتخواری و فساد اداری، افزایش جرم و معضلات اجتماعی و ... رهاورد ابتدایی چنین نبردهشتناکی است و این تازه حالت خوشبینانه است. حالت بدتر و محتملتر، ورود سازمانهای تروریستی و تجزیه طلب به معرکه و فروپاشی کشور است که سالهاست برای چنین شرایطی در راهروهای کنگره و وزارت دفاع و خارجه آمریکا و دول اروپایی میدوند و هر آینه آرزوی نابودی کشور و ملت ایران را دارند. تحریض اینان همراه است با ادعای عجیب و احمقانه غربیها: چنین حمله ای معطوف به اهداف هسته ای و نظامی است و بادیگر بخشهای کشور ایران کاری نداریم! چقدر نجیبانه! غربیها ما را چگونه بر آورد میکنند؟ یعنی ما را اینقدر کند ذهن در نظر می گیرند؟ چه کسی تضمین میدهد که در چنین جنگی نیروگاهها، خطوط ارتباطی، صنایع مادر، کارخانجات فولاد و سیمان و ... هدف گرفته نشود؟ مگر در عراق و لیبی چنین نشد؟ مگر تاسیسات نظامی و هسته ای ایران از خزانه کشور ایران ساخته نشده و سرمایه ملی ما نیست؟ گویانکه دولتمردان و زمامداران اسلامی، ما و دیگر میهن پرستان را بخاطر مخالفت با حاکمیت می رانند، اما دیدگاه ما بر پایه منافع ملی ایران است، نه آنکه در دشمنی خویش بر سر اداره کشور، هستی ایران را به قمار بگذاریم.

اما هدف واقعی از جنگ چیست؟ پیش از این و در مباحثات درون حزبی اشاره شده است که برای ایجاد خاورمیانه جدید همه چیز را باید از نو ساخت و البته از جیب مردم منطقه. بگفته مقامات دولت انتقالی لیبی، بازسازی این کشور نگون بخت ۲۴ سال طول میکشد. در واقع لیبی به بیش از دودهمه عقبتر بازگشت؛ قدرت به سلفیون رسید، آنهم فقط برای تأمین دموکراسی و حقوق بشر! پس میتوان هدف دشمنان ایران از تشویق چنین جنگی را بازخواند. جنگ پدیده ای شوم است و همه کسانی که به تحریک و تشویق غربیها در این زمینه پرداخته اند، قطعاً خائن هستند. اما این برای ایران و ایرانی پایان داستان نیست. ایران امروز قویتر از گذشته و دهه ۶۰ است. جمهوری اسلامی دارای عقبه ای در اطراف و اکناف است که بر کسی پوشیده نیست و به اندازه خود می تواند هزینه جنگ را بالا ببرد. اما فارغ از واکنش جمهوری اسلامی، فرزندان ایران از زدن هیچ ضربه ای به منافع کشورها و گروههای متجاوز دریغ نکرده و از اینرو گستره مبارزه ایرانیان سراسر گیتی خواهد بود و اگر امروز هم نتوانند پاسخ درخور و شایسته ای به متجاوزان بدهند، هرگز چنین روزهایی را فراموش نخواهند کرد. برای شیر رنجور مشرق زمین و فرزندان، فردا و فرداهایی خواهد بود که کینه سنگین خویش را از بانیان و حمله کنندگان بکشند و در آرزو چه شیرین خواهد بود، انتقام!

## پیام دبیر کل

## ایران مقدم بر همه چیز

تاریخ ایران نشان می دهد مردمانی که در این سرزمین زندگی کرده اند از زمره مردان و زنانی خداجو، با فرهنگ و متمدن بوده اند. این ادعا را می توان از خداینامه یا شاهنامه استاد گرانقدر حکیم ابولقاسم فردوسی به وضوح دید. این بزرگوار تاریخ تمدن ایران را به سه دوره تقسیم کرده است که آخرین دوره را اختصاص به شرح حال شاهنشاهان ایرانزمین داده است. به جرات می توان گفت کشور ایران اولین کشور متمدن جهان بوده که برای یکپارچه کردن اقوام پراکنده خود در نقاط دور و نزدیک، حکومت مرکزی را پی ریزی کرده و شرایط ایجاد وحدت ملت بزرگ ایران را بوجود آورده است.

طبیعی است با ایجاد همبستگی ملی نشانه های میهن دوستی و ملت گرایی بطور ذاتی در سرشت و خمیرمایه مردم ایران بوجود می آید. از اینرو می بینیم در طول تاریخ هر جا بیگانه ای برای برهم زدن این انسجام ملی حرکت می کند، به سرعت واکنش از سوی دلیرمردان غیور، دلاور، وطن پرست و خواهان عظمت و سربلندی ایران دیده می شود و پایه گذار جنبشهای ملی شده اند و با نثار خون خود راه خصم را بسته اند و درس عبرتی شده اند برای آیندگان بعد از خود.

در دوره معاصر می توان جنبش ناسیونالیستی جوانان ایران را نام برد. اینان جوانانی از ثلثه بابک، یعقوب و ابومسلم بودند که با هجوم ناجوانمردانه و اشغالگران روس و انگلیس در جنگ جهانی دوم شکل گرفتند و بنیاد حرکتشان بر مکتبی نهاده شد که آرمانش سرافرازی ایران و ملت ایران بود و خواستار یگانگی و وحدت بین اقوام و تیره های جدا افتاده از مادر اصلی خود شدند. امروز از بنیاد این اندیشه نزدیک به هفتاد سال می گذرد. هرچند از زمان شکل گیری امپریالیسم شرق و غرب و استعمارگران جهانی، هر حرکت ناسیونالیستی را در نطفه عقیم کرده و می کنند؛ اما نگران نیستیم، زیرا تا زمانی که جوانان پاک نهاد و منزه و وطن پرست حامل این اندیشه اند، جنبش حرکت می کند.

سال ۱۳۲۶ بود. مکتب ناسیونالیسم ایران بنیاد گرفته بر نهضت پان ایرانیست، بوسیله جوان بیدار دل و عاشق ایران، محسن پزشکیور (پندار) و تنی چند از یارانش، از جمله دکتر محمدرضا عاملی (آزیر) بنیاد گرفت و همانان عمر خود را لحظه لحظه براه ایران طی کردند و بدنبال ایجاد دولتی بودند که نیاز ملی مردمش را بشناسد و قوانینی را بکاربندد که بتواند جامعه را در زمره کشورهای پیشرفته جهان برده و از نفوذ افکار گروههای غیرملی و ناسالم دور کند. این مقدر نمی شد، مگر آنکه هدف اصلی حاکمان، اندیشیدن به ایران و اقتدار ایران باشد. در این راستا روانشاد محسن پزشکیور به همراه همزاد خود، معلم شهید سرور دکتر عاملی و همسفران دیگر جنبش تاریخی و ملی مکتب ناسیونالیسم را به جلو راندند و سدی شدند در مقابل دشمنان قسم خورده ایران، کمونیستها و حزب توده که از حمایت روس و انگلیس برخوردار بودند.

اما دلیلی که حرکت جنبشها در زمان خود نتیجه نمی دهد، جدایی یارانی است که سالها همسفر راه جنبش بودند و در کنار رهبران نهضت ، بی چون و چرا مبارزه کردند و درست در لحظاتی که حرکت نیاز به پشتیبانی و اتحاد دارد ، تفکرات فردگرایانه بدور از اهداف و آرمان در شخص ظهور میکند و راه را بر بهتر از خود دشوار میکند و مسبب مخالفتها و نزاعهای درون جنبش می شوند و رهبران خود را متهم به تکروی، وابستگی و ... می کنند (اشاره به فصلنامه رویدادهای تاریخ معاصر ایران) و مواردی از این دست که در طول حرکت و مبارزات نهضت رخ داده است. آنچه رنج آواراست فراموش کردن خصیصه اخلاقی و انسانی - ایرانی ماست که خدمت راجانشین سپاس و قدرشناسی کرده ایم.

به هر روی سختم با یارانی است که سالها خودشان از فعالان و مبارزان نهضت بوده اند و امروز راه دیگری را برای خود برگزیده اند تا خود را بگونه ای دیگر مطرح کنند. اما بریدن از بدنه پیکره نهضت و جنبش ملی به صلاح کیست؟!

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج      فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

من راه مصلحت نمی پیمایم؛ همانا راه آرمانم را که سربلندی و سرافرازی ایران است طی می کنم و آنچه را که از پیشینیان به من ودیعه داده شده ، طبق قوانین و اساسنامه حزب با احترام به رای کنگره و شورای عالی رهبری؛ خود را مقید به اجرا می دانم.

و اما جا دارد بر حسب وظیفه ای که بر عهده دارم، سپاس فراوانی داشته باشم از سرور دکتر عبدالرضا طیب که با کهولت سن و بیماری جسمی، با حضور منظم و بی وقفه خود در جلسات یکشنبه و چهارشنبه به من و جوانان درس وفاداری و انضباط حزبی آموخته اند و نیز خانواده محترمشان بانو طیب و دوشیزه ایران طیب، شاعره با قریحه ایران.

سپاسگزاری میکنم از جوانان مومن و مخلص حزب که در راه اهداف و آرمان پان ایرانیست در این فضای بسته و پرمخاطره ، من و حزب را یاری می دهند و سپاسی دارم از تمامی یاران پان ایرانیست در درون و برون مرز که براه اندیشه اند و گسترش و بقای اندیشه را مقدم بر منافع شخصی می دانند. خداوند یارتان باد.

پاینده ایران

زهرا صفارپور

دبیرکل حزب پان ایرانیست

آبانماه ۱۳۹۰

## کالبدشکافی روشنفکران نفتی

وحشت بزرگ آغاز گشت. جزیره ثبات، بی ثبات و نا آرام شد.

چرا از حزب رستاخیز استعفا کردیم؟

نویسنده: منوچهر یزدی (قسمت ۱۷)

در شماره گذشته اشاره کردم که باد فرصت بر بیرق اسلام وزیدن گرفت و قرآن و نهج البلاغه، مانیفست همه جریانهای سیاسی از چپ چپ تا راست راست گردید و فرصت طلبان با شامه های قوی در جهت **باد** حرکت کردند. آخوند نمایندگی این فرصت تازه را به دوش میکشید و پیشاپیش گروههای مجاهدین خلق، فداییان خلق، جبهه ملی و نهضت آزادی و فداییان اسلام حرکت میکرد و از اعتبار روحانیت ایران که جایگاهی مناسب و قابل احترام در میان مردم داشت هزینه می نمود و پرچم مبارزه با نظام موجود را در همه جا به اهتزاز در آورده بود. باد جدید به **طوفان فرصت** مبدل شده و همه مرزهای ایدئولوژیک را در هم نوردیده و از دیوار بلند توسعه و برنامه ریزی های ایران ساز عبور کرده و مردان و زنانی را که دست اندر کار سازندگی بودند، هدف تهاجم بیرحمانه خود قرار داده بود. برای نجات ایران از تاثیر طوفان جدید که بنظر میرسید از صحرای مافیای سرمایه داری جهانی وزیدن آغاز کرده است، باید چاره ای اندیشیده می شد و بدین سبب پادشاه ایران به آمریکا سفر کرد تا سیاست بازان پرورده در دامان مافیای غربی را متوجه خطری که جهان را تهدید می کند بنماید. خبر این سفر بگونه شگفت آوری بوسیله اربابان جراید بازتاب داده شد و زنگها را آنچنان به صدا در آوردند که گوشهای معارضان بشنود و بسیج عمومی کنفدراسیونها در سراسر گیتی صورت پذیرد!

گوشهای ابراهیم یزدی و قطب زاده و سایر عمله و اگره سازمان جوانان مسلمان خارج از کشور زودتر از همه صدا را شنید و روز ۲۰ آبان ۵۶ در شهر واشنگتن دست به تظاهرات علیه پادشاه زدند و اعتصاب غذا کردند و سایر اعضای این سازمان و حزب توده و جبهه ملی و ملی - مذهبی ها نیز به واشنگتن سرازیر شدند و این شهر را به کانون تجمعات مخالفان نظام شاهنشاهی تبدیل کردند. روز ۲۵ آبان ۵۶ در مراسم سخنرانی کارتر و شاهنشاه، هجوم تظاهر کنندگان که از سوی سیا سازماندهی شده بودند بگونه ای بود که پلیس ناچار به شلیک گاز اشک آور گردید و باد مساعد! نیز آن را بسوی سخنرانان و مدعوین هدایت کرد و چشمان حاضران را اشک آلود نمود و همگان دریافتند که پادشاه ایران، در سرزمین دوست و هم پیمان و متحد استراتژیک خود به مبارزه طلبیده می شود و تاوان مبارزه با کارتل های نفتی و نوجه های آنان را می پردازد که قبلا خریداری و در کاخ سفید سکنی داده شده بودند. بدین روی در جریان مذاکرات، شاهنشاه ایران با فراست این نکته را دریافت که باید اسب سرکش بهای نفت را مهار کند. شاهنشاه در مذاکره با کارتر وعده داد که در تثبیت بهای نفت اقدام خواهد کرد ... شاید که آتش آزادیخواهی نیروی پیاده نظام مافیای نفتی فروکش نماید. پادشاه ایران، محمدرضا شاه در بازگشت از آمریکا به فرانسه رفت و روز ۲۷ آبان ۵۶ با ژنرال دستن رئیس جمهور آن کشور دیدار کرد. در اروپا نیز تشکلهای سازمان یافته دانشجویی به این سفر اعتراض کردند و هیاهوی بسیار براه انداختند و غوغای آنان در جرایدی که از منبع فیاض شرکتهای نفتی سیراب شده بودند انعکاس فراوان یافت و تحلیل های ناخوانمردانه بسیار صورت گرفت.

اتفاق مهمی که همزمان رخ داد سفر شادروان سادات، رئیس جمهور مصر به اسرائیل به قصد پایان بخشیدن به مناقشات بین اعراب و اسرائیل بود! این سفر تعجب جهانیان را برانگیخت. گرچه سادات مرد صلح بود و برای ملتش رفاه و آزادی می خواست، اما در عالم سیاست جهانی آنروز اشتباه غیر قابل بخششی را مرتکب شد؛ زیرا دنیای سرمایه داری نه تنها صلح نمی خواست، بلکه در صدد بحران آفرینی هایی بود که می بایست تنور جنگ در خاورمیانه همچنان داغ و آتشین باقی بماند و هر آنکس که بخواهد در خاموش ساختن این آتش گامی بردارد، بسرعت از صحنه محو خواهد شد؛ بگونه ای که دیگر کسی جرات چنین بازیهایی نداشته باشد. طولی نکشید که جهانیان شاهد ترور سادات و مناخیم بگین، دو قهرمانی که دست یکدیگر را فشرده و بسوی صلح و آشتی گامهای جدی برداشته بودند، گردید و در نتیجه نه تنها روابط دوستانه مردم مصر و اسرائیل به افسانه ها پیوست، بلکه دولتهای این منطقه به سوی بنیادگرایی مذهبی سوق داده شدند.

روز ۱۰ آدی ماه ۵۶ کارتر رییس جمهور آمریکا به همراه سایروس ونس وزیر امور خارجه و برژنسکی مشاور امنیت ملی وارد تهران شدند. در این سفر بود که کارتر، ایران را جزیره ثبات دریکی از آشوب زده ترین نقاط جهان معرفی کرد! آنروز کسی متوجه سیاست دوگانه کارتر نشد، ولی بعدها مشخص گردید که منظور کارتر اینست که باید هرچه زودتر نا آرام کردن جزیره ثبات در دستور کار قرار گیرد و به جهان آشوب زده پیوندد ... حال باید دید چگونه؟ یک هفته پس از این سفر نامبارک بود که در روز ۱۷ آبان مقاله ای در روزنامه اطلاعات تحت عنوان **ارتجاع سرخ و سیاه در ایران** با نام **جعلی احمد رشیدی مطلق** منتشر گردید که در آن به آیت الله خمینی اهانت شده بود. در کشوری که اعتقادات دینی مردم چشمگیر و روحانیت از احترام ویژه ای برخوردار بود و نیز در شرایطی که برای پررنگ ساختن باورهای مذهبی تلاش پیگیرانه ای بعمل آمده بود و نیز در سالهایی که گروههای چریکی با نام دین و مذهب به تحریک مردم می پرداختند و در ایامی که فضای سیاسی کشور با ایدئولوژی اسلامی رنگ و بوی تازه ای یافته و نورافکنهای جهان بر این فضا می تابید و در زمانی که کارتهای نفتی، سیلی جانانه ای از اوپک به رهبری شاه خورده بودند، چاپ چنین مقاله ای، کبریت کشیدن بر انبار باروت بود؛ انباری که با باروت انجمنهای اسلامی در غرب و با فضای پراشتهای دینی در منطقه از مدتها قبل تدارک شده بود. بنابراین نامه ای که از هویدا به داریوش همایون واز او به روزنامه های کیهان و اطلاعات داده شده بود در روزنامه اطلاعات بچاپ رسید. این مقاله در آغاز توجه خوانندگان را جلب نکرد، ولی آنهاکه پشت ماجرا قرار داشتند، آنرا مطرح و پررنگ کردند و بنظر اهل فن رسانیدند و آنان نیز مصیبت وارده را به فاجعه مبدل کردند و اینگونه بود که به آتش کشیدن جزیره ثبات و نا آرام کردن منطقه کلید خورد، بویژه آنکه هیزم آوران معرکه، پشت دروازه های کشور صف کشیده بودند و اجازه نمیدادند از لهیب شعله های این آتش کاسته گردد. ۲ روز پس از انتشار مقاله کذایی، حوزه علمیه قم بخروش آمد و مردم به حمایت از روحانیت دست به تظاهرات زدند و درگیری با نیروی انتظامی، چند تنی مقتول و مجروح شدند.

این آغاز نبرد بود. حالا دیگر می بایست فاجعه ای که رخ داده بود، آنچنان رسانه ای و جهانی شود که هرگز از تب و تاب نیفتد. الحق و الانصاف خبر پراکنی bbc در این خدمتگزاری سنگ تمام گذارد و توانست یک ماجرای داخلی را به یک فاجعه جهانی تبدیل کند و اشک همه آزاد بخوانان و پیروان دمکراسی و حقوق بشر را در آورد و جوانان کنفدراسیونی را در سراسر جهان به سینه زنی و عزاداری وادارد. نتیجه آنکه شهرها یکی پس از دیگری به جبهه نبرد پیوستند و مراکز دولتی، بانکها و مراکز پلیس را به آتش کشیدند. شهر تبریز بمناسبت چهلیم در گذشتگان قم گامی بلندتر از سایر شهرها برداشت. عده ای کشته و زخمی شدند تا برای مراسم هفت و چهلیم آنان انگیزه تظاهراتی دیگر و به آتش کشیدن و تخریبی دیگر وجود داشته باشد. تظاهرات بدون وقفه ادامه داشت و تلاشها برای آرام کردن مردم بجایی نرسید و تا پایان سال ۵۶ ایران در بحران میسوخت و بالاخره در آغاز سال جدید و فرارسیدن نوروز، نهضت آزادی مراسم عید راتحریم کرد تا نخودی دردیگ انقلاب نهاده باشد و به تبعیت از این هنرنمایی، ملی-مذهبی هاوسینه چاکان شریعتی و طالقانی نیز لباس سیاه به تن کردند و به عزاداری پرداختند تا مبادا مردم فراموش کنند که نهضت ادامه دارد. جنگ نفت در اطاقهای در بسته و در فضای سنگین سیاسی ادامه داشت. پادشاه ایران قول داده بود قیمت نفت را مهار کند و کرده بود. روز ۷ فروردین ۵۷ مذاکرات شرکت ملی نفت ایران و کنسرسیوم، بی توجه به ابرهای سیاهی که آسمان ایران را پوشانده بود از سر گرفته شد و قرارداد جدید بر مبنای خریدار فروشنده منعقد گردید. همزمان دلار سقوط کرد و اوپک اعلام نمود، سقوط بهای دلار، ۱۲ میلیارد دلار به کشورهای عضو اوپک زیان وارد کرده است، اما روشنفکران غیرسیاسی و مدیران شرکت ملی نفت ایران همچون قهرمانان خستگی ناپذیر، بدون توجه به فشارهای سیاسی به وظایف خود ادامه میدادند و هرگز بر این گمان نبودند که سیاست جهانی در حال تغییر است. آنان به مصلحت و منفعت ایران می اندیشیدند و در همین راستا بود که روز ۱۵ فروردین پالایشگاه نفت تبریز با ظرفیت ۸۰ هزار بشکه در روز را براه انداختند. روز ۲۳ فروردین ۱۳۵۷ یک هیات بلند پایه از شوروی به ایران آمد تا مذاکرات پیرامون قسمت چهارم خط دوم لوله گاز از قم تا آستارا به طول ۱۴۰۰ کیلومتر را به سرانجام رساند و ضمنا قرارداد فروش گاز طبیعی ایران و چند شرکت از طرف شوروی به امضا رسید. ۵ روز بعد طی موافقت نامه ای با شوروی، ظرفیت کارخانه ذوب آهن ایران از ۶۰۰ هزار تن به یک میلیون و نهصد هزار تن در سال افزایش یافت. یک روز بعد یعنی ۲۹ فروردین برای ایجاد

یک نیروگاه برق به قدرت ۸۰۰ مگاوات در اصفهان، بین ایران و شوروی توافق حاصل گردید. اردیبهشت با سفر والترشل رییس جمهور آلمان به ایران آغاز گشت... سفر مقامات و مسئولین کشورها به ایران دردی را دوا نمیکرد، چون آنها در پی عقد قرارداد های نان و آبدار بودند و ایران هم از این فرصت برای ادامه پروژه های زیربنایی بهره میبرد. در این سفر بود که رییس جمهور آلمان با فروش ۶ فروند زیردریایی به ایران به مبلغ یک میلیارد و دویست میلیون مارک موافقت کرد... با فروپاشی ایران، این ۶ زیردریایی هرگز تحویل ایران نگردید. ۴ روز بعد مارگارت تاجر رهبر حزب محافظه کار انگلیس وارد تهران شد و مذاکراتی برای افزایش حجم معاملات بین این دو کشور صورت گرفت و رقم آن به ۱ میلیارد لیره افزایش یافت. همزمان با بحران ایران، دو کشور همسایه، پاکستان و افغانستان دستخوش کودتا و خونریزی شده بودند. در پاکستان، اسلام گرایان افراطی، بوتو رابه زندان افکنده و در تدارک آرایش صحنه اعدام وی بودند تا یکی دیگر از رهبران ملی و سکولار را از صفحه گیتی محو کنند و بتوانند خانواده اخوان المسلمین مودودی را جا بیا نندازند.

در افغانستان نیز بر علیه محمد ظاهر شاه، پادشاه آن کشور کودتا براه انداختند تا کمونیستها راحتتر وبدون زحمت به آن کشور گام نهند و آنجا را به کانون برخورد اهل شریعت و ملحدان در آورند و در این صورت است که دلسوزان اسلام میتوانند بر علیه آقای تره کی و سپس سپاه کفر روسی مسلح شوند و برای ساز و برگ نظامی، از قبله گاه دموکراسی طلب یاری نمایند و آنان نیز سخاوتمندانه بیایند و از نیروی طلبه ها، سپاه طالبان و از پول عربستان سپاه جهادی عربی القاعده را سامان دهند و آتشی بیافروزند که تا جهان بپاست، شعله های آن گرمابخش محافل سرمایه داری جهان باشد. روز ۲۲ اردیبهشت، شاهنشاه و شهبانو به مجارستان سفر کردند و در این سفر بود که شاهنشاه در مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشت:

«سیاست ما راجع به آزادیها ادامه خواهد داشت، عدم رضایت طبیعی است، همه جا هست، دانشجویی که تحصیلاتش مجانی است و ازدولت پول تو جیبی میگیرد، این دانشجو نه فقط درس نمیخواند بلکه مانع درس خواندن یک عده دیگر هم میشود. ایران، ایرانستان نخواهد شد. کسانی که به فکر تجزیه ایران هستند و رشکستگان قدیمی هستند که به سلامتی پیشه وری شراب خوردند!...»

پادشاه ایران هنوز مایل نبود پایان جنگ سرد را باور کند و بپذیرد که آشوبها را دوستان غربی ماتدارک دیده اند، نه کمونیستها و همین حسن نیت ناروا نسبت به غرب بود که اجازه نمیداد راههای چاره به سرانجام برسد و ایران، چهره دشمن واقعی اش را از پشت نقاب دموکراسی طلبی آمریکاییها بشناسد. متأسفانه این نگاه اراس هرم قدرت به مسایل جهان، سبب تسری آن به قاعده هرم دولت نیز شده و در پارلمان ایران و حتی حزب رستاخیز به قضایا اینگونه نگریسته میشود. حزب رستاخیز که میبایست قبل از همه خطر را احساس کرده و به چاره جویی بپردازد، به کانون منتظرالوکاله ها و فرصت طلبان سیاسی و توده ایهای نادم و عناصر مشکوک تبدیل شده بود و همچون مرغ سربریده بدور خودش بال بال میزد و لحظات احتضارش را میگذرانید و قادر به تحلیل قضایا و رفع مشکل نبود و از همین تریبون بود که تظاهرات کنفدراسیون چپ در خارج از کشور، پررنگ نشان داده میشد تا تظاهرات داخل کشور رابه آن مربوط کنند و همین برداشت سیاسی غلط بود که رجال سیاسی ما را به پریشان گویی و امیداشت و آشوب تبریز را ناشی از عبور عوامل بیگانه از آنسوی مرز می دانستند. این قبیل تحلیلهای مضحک، میهن پرستان را نسبت به دولت و کارگزاران کشور مایوس و متزلزل میکرد و برعکس آب به آسیاب آنانی میریخت که در نبرد داخلی، کمترین تردیدی بخود راه نمیدادند. این نگاه به رویدادهای تلخ کشور هرگز نمی توانست مرا راضی کند و در نتیجه، عدم رضایتم را در هیات اجرایی حزب رستاخیز بصورت علنی و در حضور زنده یاد دکتر عاملی به اصرار و تاکید ابراز می داشتم و مسیر حرکت توفنده و مخرب را مطرح و از ایشان در خواست می کردم تا دیر نشده چاره ای بیاندیشند و ایران را از فروپاشی نجات دهند... گرچه رایزنی ها ادامه داشت ولی دستها ناتوان و باورها اندک و همصدایی ناچیز بود و بنظر می رسید، قدرت تصمیم گیری از مقامات بالای کشور سلب گردیده است... در نتیجه اولین واکنشی که به نظر رسید این بود که تکانی به کارگزاران حزب رستاخیز بدهم و دست به اقدامی یک طرفه بزنم و از حزب رستاخیز استعفا دهم و عواقب سخت آنرا نیز بپذیرم تا شاید پژواک این عمل سیاسی، راه به جایی باز کند و گوشی برای شنیدن هشدارها پیدا شود. بدین روی نامه سرگشاده ای به آقای آموزگار، نخست وزیر و دبیر کل حزب رستاخیز نوشتم و پس از یادآوری شرایط نامساعدی که بر حزب حاکم شده بود و نیز با اشاره به اینکه حزب رستاخیز نمی تواند پاسخگوی ناآرامیهای کشور



باشد، از عضویت در آن حزب استعفا نمودم. این اولین استعفای رسمی کسی بود که در محافل سیاسی کشور مطرح می شد. این نامه در روز ۲۵ اردیبهشت ۵۷ نوشته شد و پس از مشورت با زنده یاد پزشکپور، آنرا در روز ۲۹ اردیبهشت برای نمایندگان مجلس شورای ملی و مقامات کشوری و نیز در سطح استان یزد ارسال داشتم. واکنش به استعفا، شورانگیز، اما متفاوت بود و هر کس با برداشتهای شخصی به آن می نگریست. اما چیزی تغییر نکرد و راهی به جایی نبرد. روز ۱۰ خرداد، آیت الله خمینی بمناسبت سالگرد ۱۵ خرداد نطقی ایراد کرد که امروز شنیدنی است؛ با هم مرور میکنیم: « این چه وضعی است که در ایران است؟ این چه آزادی است که اعطا فرمودند ... مگر آزادی اعطا شدنی است؟ خود این کلمه جرم است، کلمه اینکه آزادی را اعطا کردیم جرم است، آزادی مال مردم است، قانون آزادی داده، خدا به مردم آزادی داده، اسلام آزادی داده، اعطا کردیم چه غلطی است؟ به تو چه که اعطا بکنی؟ تو اصلا چه کاره هستی؟ این آقای دروازه تمدن بزرگ، خود تهران را ملاحظه نکرده است؟ اینطوری که آقایان نوشته اند چهل و چند منطقه است که در این مناطق زاغه نشینها و چادر نشینها هستند، ملت ایران جنایات ۱۵ خرداد را فراموش نخواهد کرد.»

در همین روز (۱۰ خرداد) هوشنگ انصاری از مقام هماهنگ کننده جناح سازنده حزب رستاخیز و چهار روز بعد عبدالمجید مجیدی، از رهبری جناح پیشرو رستاخیز کناره گیری کردند. ۲ روز بعد نصیری رییس ساواک برکنار و سپهبد مقدم به ریاست سازمان امنیت و اطلاعات کشور تعیین شد. انتخابی غیر کارشناسانه و دور از ذهن بود و عده ای را به واکنش و اعتراض واداشت. زمان ثابت کرد مقدم انتخابی برای روز بحران نبود. این تغییرات آغاز عقب نشینی در برابر اتفاقات ناگوار کشور تلقی شد. درست یکماه بعد، سرور پزشکپور به من اظهار داشت: «ما هم بشما خواهیم پیوست، منتها باروشی دیگر! حزب رستاخیز نه تنها مشکلی را حل نمیکند، بلکه سدی در سر راه توسعه سیاسی است، ما در مجلس شورای ملی، کناره گیریمان را از رستاخیز اعلام میکنیم تا در صورت مذاکرات مجلس ثبت گردد و مانند نامه شما در کوران تمایلات آدمها گم نشود.»

بنابراین، روز ۲۸ خرداد ۵۷ سرور پزشکپور پای تریبون رفت و پیرامون لایحه نیروی پایداری سخن گفت و آنگاه به نارساییهای حزب رستاخیز پرداخت و اظهار داشت: «حزب رستاخیز از رستاخیز ملت ایران فاصله گرفته است و بدین روی من در حزب پان ایرانیست باقی میمانم!»

مجلس شورای ملی در سکوت تردید انگیز و حیرت آوری فرو رفته بود و نمایندگان نمی دانستند چه واکنشی نشان بدهند. در همان جلسه، من و سرور ظفری تقاضای صحبت بعد از دستور کردیم و ضمن تایید نطق سرور پزشکپور، اعلام داشتیم که در حزب پان ایرانیست باقی خواهیم ماند و شادروان دکتر طیب نیز چند روز بعد خروج از حزب رستاخیز را در مجلس بیان داشت. نکته جالب آنکه در ابتدای امر، سخنان ما در مجلس با تشویق نمایندگان روبرو شد و شجاعت ما راستوده و گمان میکردند ما از مقامات بالاتر دستور داشتیم! عصر همانروز نیز سخنگوی هیات دولت اعلام داشت خروج از حزب رستاخیز آزاد است و حزب هیچگونه اقدامی علیه این عده نخواهد کرد. اما پس از آنکه نمایندگان مجلس شورای ملی متوجه شدند اقدام پان ایرانیستها در خروج از رستاخیز، خودسرانه و بدون کسب تکلیف از بزرگان بوده است بخروش آمدند و در جلسه روز ۳۱ خرداد با هماهنگی کامل و سازمان داده شده تهاجم به پان ایرانیستها را آغاز کرده و از نثار هر گونه ناسزایی نسبت به ما دریغ نورزیدند. متأسفانه اقدام دلسوزانه پان ایرانیستها، نه تنها خواب رفتگان را بیدار نکرد، بلکه سیستم تبلیغاتی دولت علیه ما بکار افتاد. در ۸ تیر ماه، پیشنهاد عده ای از نمایندگان د مورد تعطیلی تابستانی مجلس در شرایطی که کشور به ریزنیهای جدی نیاز داشت به رای گذارده شد. در این جلسه زنده یاد پزشکپور طی نطق پرشوری نه تنها با این پیشنهاد مخالفت کرد، بلکه آنرا اقدامی از سوی دولت علیه کسانی که به حق، صدای مخالف دولت هستند دانست. اما در پاسخ ایشان، آقای دکتر دادفر به عنوان موافق پیشنهاد پای تریبون رفت و فریاد زد: مگر در مملکت چه خبر شده، آیا خروج چهار نفر از حزب رستاخیز واقعه مهمی است؟! پیشنهاد تعطیلی مجلس با رای خواب رفتگان به تصویب رسید و متعاقب آن، معتمدی وزیر پست و تلگراف، تقاضای سلب مصونیت از ما ۴ نماینده مجلس را کرد. آموزگار هنوز نمی خواست باور کند ایران در سراشیب فروپاشی افتاده است و ساده لوحانه در ۴ تیر ماه، در جمع دانش آموزان گفت: رستاخیز بیدی نیست که از این بادها بلرزد! با این سخن معلوم شد ایشان نه بید را میشناسد و نه باد را! روز ۲۴ تیر ماه شادروان دکتر عاملی از قائم مقامی حزب رستاخیز کناره گیری کرد و دلیل آنرا عدم توجه حزب به مطالبات مردم بیان نمود. از

۱۵ مرداد با آغاز ماه رمضان، مساجد در شبها به کانون تظاهرات تبدیل گردید و در اصفهان آتش زدن و تخریب بناها و ادارات و بانکها و سینماها و دفاتر رستخیز به اوج رسید، تا جاییکه روز ۲۰ مرداد در این شهر حکومت نظامی اعلام شد. ما در مجلس، فراکسیون پارلمانی به رهبری شادروان پزشکیپور تشکیل دادیم، عده ای از نمایندگان به ما پیوستند، جلسات این گروه اقلیت در اطاق رسیدگی به شکایات که ریاست آن با سرور پزشکیپور بود، تشکیل میشد. ما حوادث ایران را که روزه روز تلختر میشد دنبال میکردیم و برای نجات کشور از فرو رفتن به دامان تجزیه و فروپاشی، با مسئولان و دلسوزان و سیاستمداران مذاکرات پیگیرانه ای داشتیم و طرحهایی را تدارک دیده و به مقامات ذی نفوذ ارائه میکردیم، ولی گویی صدای ما و هر میهن پرست دیگری در میان هیاهوی جهانی گم می شود و خریداری ندارد...

گروههای سیاسی چشم و گوششان را بر روی واقعیات و حقایق ناگواری که میهن ما را تهدید میکرد بسته و به روی bbc و نوارهای رسیده از عراق و گزارشات مغرضانه رسانه های غربی گشوده بودند. فضای ملتهب سیاسی و عقب نشینی مقامات موثر، میهن پرستان و همه آن کسانی را که در دهه گذشته برای اقتدار ملت ایران، خون دلها خورده بودند منزوی و مایوس ساخته و دست و دل شان به کار مفید نمیرفت ... کارشناسان زحمتکش و مدبران دلسوز شرکت ملی نفت که هنوز بر سر پستهایشان قرار داشتند از شعار زدگی مملکت متحیر مانده و از خود سوال میکردند: آیا ملی شدن نفت و کوتاه کردن دست شرکتهای نفتی کنسرسیوم، که یکی از آرزوهای ملت ایران بوده، یک بلند پروازی سیاسی است؟ آیا ما داریم تاوان یک نبرد نفتی را میدهیم؟ آیا پیاده نظام استعمار در لباس روشنفکران سیاسی، از مرزها گذشته و به درون خانه حمله کرده اند؟ اگر چنین نیست، پس روحانیت شیعه که با آرمان ضد بیگانه شکل گرفته کجاست؟ چرا در حوادث وحشتناک به آتش کشیدن ادارات و بانکها و هر آنچه که به مردم تعلق دارد، روحانیت قم و نجف احساس مسئولیت نمیکند و هم آوا با سیاست پیشگان مخالف نظام، انگشت اتهامشان را فقط بسوی حکومت دراز کرده اند؟ در یکی از همین روزهای پرتنش با توافق سرور پزشکیپور و مهندس ظفری به ملاقات مرحوم آیت الله شریعتمداری در قم رفتیم و سوالاتمان را در محضرشان مطرح کردیم. ما ایشان را مرجعی می شناختیم که از زلزله روحانیت شیعه سرچشمه گرفته و از احترام ویژه ای در میان مردم برخوردار است. این دیدار تاریخی، بسیار آموزنده، هشدار دهنده و قابل تامل بود. بر آموخته هایمان افزوده شد، ولی از نگرانی هایمان کم نکرد و پاسخ در خوری از پرسشهایمان دریافت نکردیم. ساعت ۵ بعد از ظهر روز ۲۷ مرداد ۵۷ در منزل سرور پزشکیپور نشستی با حضور سروران شادروان دکتر طیب، دکتر هوشنگ طالع، شادروان دکتر روحبخش، شادروان میرانی و مهندس ظفری وزنده یاد صفارپور و نگارنده تشکیل شد. در این نشست از اهمال دولتمردان و اقدامات بی رویه و غیر قابل انتظار دولت آموزگار سخن رفت و نظرات گوناگونی ابراز شد و در نتیجه پس از ساعتها بحث و تبادل نظر به این توافق رسیدیم دولت آموزگار را استیضاح نماییم. روز بعد استیضاح دولت توسط شادروان پزشکیپور و سپس آقای بنی احمد انجام شد، اما سخنان و راهکارهای ما در میان هیاهوی شدت رقت انگیز کشتار ۳۷۷ زن و مرد و خردسال در سینما رکس آبادان گم شد. بنظر می رسد که هیچ صدایی جز فریاد مخالفان نظام نباید شنیده شود. در آتش سوختن انسانهای بیگانه خبر از عظمت بی رحمیها و اوج خشونتها میداد... **وحشت بزرگ** را حالا دیگر جامعه آشفته ایران و جهان لمس میکرد، ولی قرار نبود در این نبرد سیاسی وحشتناک، مروت و انصاف و آموزه های اخلاقی راه یابند. همه ناله ها و زاریهای خانواده های عزادار به سینه آسمان کوبیده شد. انقلابیون از خدا نترسیدند و آن جنایت هولناک و تکان دهنده را به پای نظام نوشتند و آنگاه فریاد مظلومیت ستمدیدگان در میان شعارهای مرگ بر شاه گم شد و در پی آن، دولت آموزگار کناره گیری کرد و شریف امامی روی کار آمد. در این کابینه بود که شادروان دکتر عاملی، پست وزارت اطلاعات و جهانگردی را پذیرفت و معصومانه و شرافتمندانه بر این گمان بود که در روزهای سخت که کشور در معرض خطر است باید قبول مسئولیت کرد و گرنه در ایام خوش، داوطلب برای کرسیهای وزارت و وکالت فراوان است. خوشنامی و میهن پرستی دکتر عاملی سبب شد که در کابینه شریف امامی ماموریت یابد ماجرای دردناک سینما رکس آبادان را پیگیری و حقایق را کشف و به دولت گزارش نماید، که کاش اینچنین نمی شد و ما امروز دکتر عاملی را در میان خودمان می داشتیم و از دریای جوشان دانش او و اندیشه های توانایش بهره میبردیم.

**کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست ... ادامه دارد...**

## پرسش از تاریخ (۸)

**شاه بیت وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؛ کودتا یا ضد کودتا؛ چه کسی کودتا کرد؟****پژوهش از: شهرام یزدی**

- آیا محمدرضا شاه پهلوی، پادشاه ایران، حق عزل دکتر محمد مصدق و انتصاب سرلشگر زاهدی به نخست وزیری را داشته و یا ملزم به مراجعه به مجلس شورای ملی برای اخذ رای اعتماد بوده است؟

- کودتای ارتش شاهنشاهی یا اجرای قانون اساسی با اعمال قوه قهریه ارتش و پلیس به منظور شکست کودتای دولت مصدق و حزب توده علیه قانون اساسی و حکومت پادشاهی مشروطه؟

مرور و کشف حقایق تاریخی هیچگاه مشمول مرور زمان نمیشود. خصوصاً که گاه پژوهشگران مستقل هنگام مطالعه تاریخ با نکته ها و اظهار نظرهای ضد و نقیض مواجه میشوند و ناچار در صدد یافتن جوابهای اصیل و بیغرض برمی آیند و در این راه با حقایق پنهان و زوایای تاریک تاریخی مواجه میشوند که نشر آنها وظیفه هراسان میهن پرستی است. همانطور که به تازگی پرده از راز دوهزار و چند صد ساله علت شکست داریوش سوم هخامنشی از اسکندر مقدونی برداشته شد و یا هنوز وقایع جنگ جهانی دوم در اروپا و سایر کشورهای درگیر دردست کاوش و روشنگری است. در شماره های قبل من و پدرم سرور منوچهر یزدی در سلسله مقالات **کالبد شکافی روشن فکران نفتی و پرسش از تاریخ** به تفصیل در مورد بن بست مذاکرات، تولید و صادرات نفت - مهمترین و تنها محل درآمد بزرگ ایران - و لاجرم ورشکستگی اقتصادی کشور و بن بستهای سیاسی در فضای اجتماعی و سیاسی و بالاخره ریشه های ناکارآمدی دولت دکتر محمد مصدق در حل مشکلات و عبور از موانع داخلی و خارجی و لزوم برکناری ایشان از نخست وزیری بررسی شد ولی در مورد شاه بیت وقایع ۲۸ مرداد، کودتا یا ضد کودتا کمتر نوشتیم و لذا در این شماره به این موضوع میپردازم. آخرین و مهمترین پیشنهاد نفتی رئسای جمهور آمریکا و انگلیس در ۵ شهریور ۱۳۳۱ شامل تمام خواسته های ایران به مصدق تسلیم شد که ایشان بی هیچ دلیلی پیشنهاد را رد کرد و خواستار دریافت ۲۰ میلیون لیره قبل از مذاکرات و ۲۹ میلیون لیره دیگر در پایان مذاکره و حداکثر ۳ هفته بعد از آن شد!

**عواقب سیاسی و اجتماعی بن بست مذاکرات نفت؛** وی با تعطیلی مذاکرات، اوضاع اقتصادی و سیاسی کشور را در مرحله ای تازه و خطرناکتر از گذشته قرار داد. ایدن نخست وزیر انگلیس پاسخ مصدق را ناشی از بیماری روحی خواند و گفت «مصدق مردی غیر منطقی است که عظمت طلبش او را در آستانه عدم ثبات روحی رسانده است.» پس از این موضوع دولت ناچار شد برای تأمین اعتبارات مالی اقدام به چاپ اسکناس بدون پشتوانه و بدون مجوز مجلس تا حد ۴۰۰ میلیون تومان نماید و برای کنترل مخالفین دولت، قانون مخوف امنیت اجتماعی را از محل اختیارات ویژه نخست وزیر مصوب نماید و به دلیل مخالفت نمایندگان مجلس با استبداد مصدقی دست به تعطیلی مجلس از طریق فراندوم زد که خود قصه ای تلخ از اقدامات فراقانونی مصدق دارد.

بر اساس ماده ۲ قانون اعجاب آور امنیت اجتماعی: عمومی و یا ادارات دولتی را وادار به اعتصاب و یا تحریک به اخلال در نظم و آرامش و تمرد و عصیان نماید و همچنین کسانی که در دادگاهها و دادرها و ادارات و موسسات عمومی بر خلاف نظم و آرامش و انتظامات عمومی رفتار کند و یا با جنجال و داد و فریاد به منظور توهین و ارباب و تحت تأثیر قرارداد «هرکس کارمندان موسسات مراجع اداری و قضایی و یا برای جلوگیری از اجرای قانون و مقررات ازدحام یا تحصن یا هرگونه تظاهر نماید، فوراً بازداشت و مجازات خواهند شد و از ۳ ماه تا ۱ سال تبعید برای آنها تعیین می گردد و همین ماده برای توطئه یا مواضعه کنندگان برای اعمال مزبوره در این ماده معمول خواهد شد و هر گاه کارمند دولت باشد، در مدت محکومیت و تبعید و اقامت اجباری از اخذ حقوق یا مزد محروم خواهد بود.»

**جمع بندی نیروهای سیاسی و نظامی داخل و خارج کشور از دولت مصدق؛** واقعیت اینست که بسیاری مصدق رایک خطر بزرگ ملی می دانستند. گروهی او را بدلیل شکست مذاکرات نفت و ورشکستگی اقتصادی و سوء مدیریت نکوهش میکردند. گروهی از نیروهای سیاسی

داخل و خارج کشور و نظامیان و نیروهای امنیتی بعثت آزاد گذاشتن توده ای ها و رخنه عیان شوروی از طریق سازمان افسران و سازمان مکتوم مانده درجه داران حزب توده در ارتش می هراسیدند و برای وی دندان تیز کرده بودند. نیروهای امنیتی و نظامی ایران آنقدر سازمان افسران حزب توده را جدی گرفته بودند که روز ۲۹ مرداد، سروان محمدی عضو شناخته شده این سازمان را بازداشت کردند تا از وی در مورد سایرین اعتراف گیرند .

از سوی انگلستان منافع از دست رفته خود را می دید که الگوی سایر ملل نیز شده بود و بالاخره آمریکائیهها خروج ایران از حلقه متحدان خود و ورود آن به باشگاه کشورهای کمونیست و نگران تکرار تجربه جنگ خونین کره در ایران بودند و ضمناً نسبت به خطر از دست رفتن خلیج فارس و منابع نفتی عراق و عربستان در جنگ آتی با شوروی را به چشم می دید و متوجه شده بود که با وجود مصدق تفاهم با ایران و انگلیس به شکل توامان غیر ممکن است و در نهایت دوستی با ایران به شرط از دست رفتن متحد اروپایی انگلستان نشدنی و تصور ناپذیر می نمود .

اقدام نیروهای ارتشی و غیرارتشی ایرانی در سال ۱۳۳۱ برای سرنگونی دولت مصدق بی نتیجه ماند و از طریق روزنامه به سوی آینده ارگان حزب توده و توسط سازمان افسران حزب توده لو رفت . لاجرم باید برای حرکت بعدی، کاملاً سازمان یافته تر و با پشتوانه نیروهای خارجی موثر دست به کار می شدند تا احتمال دخالت حزب توده و ارتش شوروی نیز از بین برود .

**اصولاً چرا واژه کودتا به وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اطلاق می شود؟** پاسخ روشن است . زیرا در تحلیلهای تاریخی گفته می شد که شاه ایران حق نداشته با یک نامه وبدون مشورت با مجلس، دولت ملی وقانونی دکتر محمد مصدق را از نخست وزیری برکنار و سرلشگر زاهدی را منصوب کند. ولی اگر به قانون اساسی مشروطه نگاه کنیم می بینیم در اصل ۴۶ ام که از اصولی است که هرگز تغییر نکرده و اصلاحاتی را به خود ندیده چنین آمده: **عزل و نصب وزرا بموجب فرمان همایون پادشاه است** . به استناد این ماده شاه برای عزل و نصب نخست وزیر و وزیران کابینه مجبور به مشورت باهیچ ارگانی از جمله مجلس نبوده است. ولی بنابه یک عرف سیاسی همیشه پادشاه نخست وزیر را بانظر مجلس انتخاب میکرده است که این عرف نیز در مقاطعی از تاریخ رعایت نشد و پادشاه بدون مراجعه به رأی مجلس نخست وزیران را منصوب کرده است. با اینحال از ۲۴ مرداد اصولاً مجلس به درخواست نخست وزیر و دریک فرماندوم دیدنی و شنیدنی و صددرصد غیر قانونی با آرای بسیار پائین منحل شده بود. با این اوصاف محمد رضا شاه هیچگونه خروجی از قانون نداشته و این دکتر مصدق است که از رأی پادشاه استکفاف کرده و مأمورین ایشان از جمله سرهنگ نصیری و سرهنگ زند کریمی و سرهنگ حسن اخوی را بازداشت و روانه زندان کرده است .

**حال با این اوصاف چرا نیروهای پادشاه ساعت یک نیمه شب را برای ابلاغ حکم قانونی انتخاب کردند؟** پاسخ باز هم پوشیده نیست. از آنجاکه نیروهای نظامی وفادار به پادشاه از نفوذ حزب توده در ارتش در قالب سازمان افسران حزب توده با بالغ بر ۴۰۰ عضو کم و بیش خبر داشتند و از کودتای قریب الوقوع آن در هراس بودند و بیش از آن از واکنش نظامی شوروی در برابر حرکت حزب توده، مانند وقایع آذربایجان ۱۳۲۴ نگران بودند، چنانکه رگه هایی از آن در ۲۷ مرداد اجرا شد و قرار بود مراحل بعدی در ۲۹ مرداد بعد اجرا شود و حوادثی مانند کودتای خونین عراق در ایران پدید آید که خوشبختانه شکست خورد و از آنجا که نافرمانی مصدق را پیش بینی کرده بودند - چنانکه هر دو مورد درست بود - از روش اعمال قانون با استمداد از قوه قهریه ارتش و پلیس و عمدتاً در تهران استفاده کردند که در مرحله اول در ۲۵ مرداد بدلیل نفوذ افراد سازمان افسران حزب توده در صفوف افسران وفادار به پادشاه و قانون اساسی این اقدام شکست خورد و افسران بار دوم همین حرکت را در ۲۷ و ۲۸ مرداد با قدرت بسیار بیشتر انجام دادند و نیروهای وفادار به دکتر مصدق و حزب توده را در حرکت پیوسته و البته از پیش برنامه ریزی نشده درهم شکستند و مصدق را از قدرت خلع کردند تا نخست وزیر قانونی یعنی سرلشگر زاهدی به قدرت برسد. این حرکت نظامیان با استقبال و شادی اقشار مختلف مردم و البته با مخالفت عده دیگری مواجه شد ولی به سرعت به ثمر نشست و در بسیاری از شهرستانهای کشور و حتی در شهرهای مهم خوزستان قلب حرکت های انقلابی نهضت، کوچکترین مخالفتی رابه همراه نداشت. معذور مخالفتها در چند شهر مانند اصفهان نیز نیمروزی بیشتر به طول نیانجامید و با مقاومت اندک نیروهای نظامی خاموش شد و تحرکات وفاداران مصدق در بعضی شهرها مانند مشهد با واکنش مردم در باغ ملی ختنی گردید .

**سؤال سوم اینجاست که چرا نیروهای وفادار به دکتر مصدق در سازمان افسران ناسیونالیست سر بز ن گاه از حمایت ایشان دست**

**برداشته یا با نیروهای وفادار به قانون اساسی مشروطه همراه شدند و یا ساکت ماندند؟** پاسخ را از زبان آنها دریافتیم و برای شما نقل می‌کنم. از آنجا که دکتر مصدق حکم نخست وزیری خود را توسط پادشاه ایران دریافت کرده بود و با حکم ایشان فرمانده نیروهای مسلح و وزیر جنگ شده بود با فرمان ایشان خلع شده و افسران وفادار به مصدق پس از اطمینان از صحت صدور فرمان خلع مصدق و نصب زاهدی طبق قانون باید از فرمان فرمانده کل قوا یعنی محمدرضا شاه تبعیت می‌کردند و لاغیر و البته چنین کردند. بسیاری از این افسران از جمله سرهنگ ستاد حسینی اشرفی فرماندار نظامی تهران فرمانده تیپ ۳ کوهستانی عشرت آباد و سرهنگ ستاد رستم نوذری فرمانده تیپ یک زرهی پادگان قصر و سایر فرماندهان ۵ تیپ مستقل زرهی و کوهستانی تهران بجز سرهنگ ستاد شاهرخی که با طرح عملیات نظامی همکاری داشت و بازداشت شد سایرین و حتی سرتیپ تقی ریاحی ریاست ستاد ارتش و از افسران وفادار به دکتر مصدق به همین دلیل در روز ۲۸ مرداد از صبح تا بعد از ظهر همان روز یکی پس از دیگری بلا اقدام شدند و البته صفت خائن را سالها بر دوش خود و خانواده شان تحمل کردند. با کمال تأسف سرهنگ اشرفی توسط هر دو طرف یاران شاه و مصدق به زندان رفت و بیش از بقیه خسارت دید.

لازم به ذکر است که دکتر مصدق علی‌رغم امضاء رسید دریافت فرمان شاه ایران به سرتیپ ریاحی و سایر اطرافیان خود در مورد وجود این نامه و صحت آن دروغ گفت و ایشان را به تبعیت از دولت خود که آنرا قانونی می‌دانست فرا خواند و موجب درگیری های تهران شد که طی آن بیش از ۵۰ سرباز گارد و سایر نیروها و غیر نظامیان کشته شدند. این دروغ تاریخی از روز ۲۵ مرداد در تهران به مرور لو رفت و در ۲۶ و ۲۷ مرداد تصویر این فرامین در حالی در روزنامه های کثیرالتنشر کشور چاپ گردید که شهر در کنترل حزب توده قرار گرفته بود و دولت قادر به مهار آن نبود و لاجرم هیجان و تردید محیط های نظامی و توده مردم را فراگرفت، تا جایی که سرتیپ ریاحی در روز ۲۷ مرداد فرماندهان ارشد نظامی را فراخواند و مفاد قانون مبارزه با شورشیان در ارتش را برایشان بازخوانی کرد و سپس وی و دکتر سنجابی برای آرام کردن سایر افسران ارتش، ایشان را در ۲۸ مرداد برای توجیه به باشگاه افسران دعوت کردند ولی جلسه قبل از گردهمایی در اولین ساعات صبح متوقف شد و افسران ملتهب و ناراحت پراکنده شدند. با این حال مصدق بر دروغ خود پای فشرد؛ دروغی که معرف کودتای نخست وزیر علیه پادشاه بود، ولی افسران ارتش به آن فرمان ها گردن نهادند و زیر پرچم پادشاه مشروطه علیه دولت غیر قانونی مصدق قیام کردند. همان قیامی که بسیاری از مورخین ما با کمال تأسف نامش را کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد و یا قیام اراذل و فواحش جنوب تهران نام نهادند.

**حال سؤال اینجاست که چگونه یک دولت ملی و قدرتمند با خشونت چند صد فاحشه ولات جنوب تهران از هم می‌پاشد؟ مگر**

**دولت ملی ارتش و پلیس ملی و تحت فرمان نداشت؟** آیا مورخین ما صدها هزار نفر از مردم معترض را ندیدند؟ این مردم چرا به خیابان ها آمدند و خواسته هایشان چه بود؟ مردم پس از ۲۹ مرداد چرا به جای مقاومت شادی کردند و شیرینی توزیع کردند؟ ارتشیان با کدامین توجیه، بدون دریافت کمترین وجهی خود را درخطرمرگ بدلیل اقدام به کودتا قرار می دهند؟ آیا واقعاً ۲۸ مرداد کودتای آمریکایی بود و یا مأمورین آمریکایی CIA برای فرار از افتضاحاتشان در تهران بدلیل عدم تمکین افسران ارتش ایران و نبود کانال مستقل ارتباطی بین آمریکاییها با نیروهای حاضر در صحنه در طرحشان و بی اطلاعی از موقعیت نیروهای حاضر در صحنه، این قیام مردمی و نظامی را پس از اطمینان از پیروزی به ریش گرفتند؟ آیا مورخین ما نپرسیدند که آمریکاییهای در حال فرار و بی خبر در سفارت آمریکا - طبق اسناد خودشان - چگونه و با کدامین ید بیضا توانستند ۳۶ تانک را از ۲ پادگان تهران که در فرمان هواداران دکتر مصدق بود به قصد تصرف مراکز مهم سیاسی و نظامی خارج کنند و ظرف ۶ ساعت کنترل کامل کل پایتخت و کل کشور را بدست گیرند؟ اصولاً طرح اول و دوم آمریکاییها در ایران چه بود؟ طرح افسران ایرانی چه بود و واقعیات صحنه سیاسی و نظامی ایران در ۲۵ تا ۲۸ مرداد چه شد؟ مأمورین آمریکایی از پادشاه ایران چه خواستند و محمدرضا شاه در پاسخ چه کرد؟ علت عصبانیت نیروهای آمریکایی از پادشاه و افسران وفادارش چه بود؟ افسرانی آمریکایی که حتی نقشه تهران را هم نداشتند؟ آیا افسران ایرانی بفرمان قلبی و نقشه های خود عمل کردند یا به طرح های چند افسر CIA آشنا به ایران؟ ماجرای خودکشی سفیر شوروی در شامگاه ۲۸ مرداد در تهران چه بود؟

**پاسخ این پرسشهای تاریخی در شماره بعد.**

در مورد نجات آذربایجان از چنگال فرقه ننگین دموکرات به سرکردگی روسهای خون آشام و نقش احمد قوام السلطنه در اینباره، تا کنون زیاد گفته شده که بدلیل پرتنگ کردن عملکرد وی و نام نبردن حامدانه از محمدرضا شاه فقید، تا حد زیادی پرسش برانگیز و اغراق گونه می نماید. مقاله زیر توضیحی شایسته و مختصر درباره نقش کلیدی شاه در گریز اهریمن از آذربایجان و حفظ تمامیت سرزمینی ایران است:

## گریز اهریمن، با تدبیر قاطعانه شاه

نویسنده: مهندس ساسان بهمن آبادی

با تحمیل جنگ جهانی دوم از سوی کشورهای متفق، هنگامی که موجودیت نظام سلطه بطور جد به مخاطره افتاده بود، علیرغم اعلام بیطرفی از سوی رضاشاه، نیروهای روس و انگلیس از پهنه ایران « پل پیروزی » ساختند و جدا از آنکه در دوره جنگ با غارت منابع ایران، دیو قحطی را بر فراز این سرزمین به پایکوبی درآوردند، پس از پایان جنگ نیز، به هنگام تقسیم غنائیم، غائله آذربایجان را نصیب ایران نمودند. غائله ای که اگر با درایت و قاطعیت محمدرضا شاه جوان فرجام خوشی نمی یافت، بجای آنکه امروز همچون مدالی بر سینه قوام آویخته شود، برگ دیگری بر صفحات سرخوردگی ملی ما می افزود. از سوی همانهایی که ملی شدن صنعت نفت را با تردستی به دوران همراه با ورشکستگی اقتصادی و انزوای سیاسی حکومت مصدق نسبت می دهند، شکست حکومت پوشالی فرقه دموکرات نیز همواره بعنوان تدبیر زیرکانه قوام تبلیغ گردیده و کوشش بسیار شده است تا نقش بنیادین محمدرضا شاه در این پیروزی تاریخی به کلی محو گردد.

نخستین اقدام قاطعانه شاه در سال ۱۳۲۴ آنهم در زمان نخست وزیری حکیمی روی داد که با تأکید و پافشاری ایشان به عنوان فرمانده کل قوا، نیرویی از تهران برای تقویت پادگان تبریز گسیل شد که البته از سوی نیروهای ارتش سرخ در شریف آباد قزوین متوقف گردید. درست بمانند تجزیه های پیشین در پی جنگهای ایران و روس که کامیابی روسها بدون همراهی و چراغ سبز انگلیسها حاصل نمی شد، در توطئه تازه نیز دولت انگلیس در صورت ایجاد شرایط همانند در ایالتهای جنوبی، با مطامع توسعه طلبانه شوروی در آذربایجان همراه بود.

وزیر خارجه انگلیس، ارنست بوین، بجای شکایت رسمی ایران به سازمان ملل، تشکیل کمیسیون سه جانبه ای را پیشنهاد می کرد که با حضور نمایندگان شوروی، آمریکا و انگلیس به بررسی مسأله آذربایجان پردازند. طرحی که از سوی سفیر این کشور در ایران - سر ریچارد بولاردز - شدت به شاه توصیه می شد. شاه این طرح را توطئه ای سازمان یافته برای تقسیم ایران تشخیص می دهد و در گفتگو با روزنامه نگار هندی، کارانیکا، اینگونه توضیح می دهد:

**« بنظر می رسد که اساس پیشنهاد بوین این بود که متفقین، دولت ایران را برای دادن اختیار بیشتر به استانها تحت فشار بگزارند تا بعضی ایالات بتوانند حکومت خودمختاری برای خود تشکیل دهند. هر چند ظاهراً این حکومتهای خودمختار در قالب انجمنهای ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی ایران پیش بینی شده، جزیی از ایران به شمار می آمدند، اما طرح بوین در واقع تشکیل حکومتهای خودمختاری را در مناطقی مانند آذربایجان و گیلان و مازندران و گرگان و کردستان، تحت نفوذ و کنترل شوروی و تشکیل حکومتهای خودمختار خوزستان و فارس را تحت حمایت و کنترل انگلیس در نظر داشت ... این در واقع یک طرح جدید تقسیم ایران به مناطق نفوذ مانند قرارداد ۱۹۰۷ بود.»**

حتی قوام هم پس از تشکیل دولت، به حل مسأله آذربایجان از راه مصالحه و رایزنی تمایل بیشتری نشان می دهد تا شکایت رسمی در سازمان ملل، تا جایکه با فرستادن تلگرافی، از تقی زاده، سفیر ایران در لندن و نماینده ایران در سازمان ملل می خواهد که شکایت ایران را علیه شوروی

در شورای امنیت مطرح نکند. درخواستی که با اجابت تقی زاده روبرو نمی شود. سیاستهای متفاوت شاه و قوام در حل مسأله آذربایجان در گزارشهای جرج آلن، سفیر آمریکا در تهران، که بطور روزانه به وزارت امور خارجه این کشور فرستاده می شده به روشنی قابل ملاحظه است. این گزارشها در جلد هفتم گزارش روابط خارجی آمریکا در سال ۱۹۴۶ منتشر شده که بخشهایی از آن، برگرفته از کتاب «پدر و پسر» نوشته محمود طلوعی در ادامه ارایه می شود:

گزارش ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۲۵: «قوام از مشکلاتی که در مذاکره اش با پیشه وری پیش آمده سخن گفت. او با تأکید بر اینکه این قسمت از صحبتهای او خیلی محرمانه است گفت آنقدر که با شاه مشکل دارد با پیشه وری مشکل ندارد و افزود با پیشه وری به توافقی رسیده ولی شاه با اصول این توافقها مخالفت می کند و بیشتر متمایل به استفاده از نیروی نظامی برای حل مسأله آذربایجان است ... قوام سپس گفت مشکل اصلی او از آنجا ناشی می شود که شاه در مقام فرماندهی کل قوا، ارتش را در اختیار دارد.»

گزارش ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۲۵: «... استنباط من هم اینست که شاه طرفدار شدت عمل است، ولی قوام از یک راه حل مسالمت آمیز جانبداری میکند که نهایتاً به بقای یک نیروی نظامی مستقل در آذربایجان منجر خواهد شد.»

گزارش ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ با این مقدمه که «قوام ممکن است برای خوشایند شوروی ها، شکایت ایران را از دستور شورای امنیت خارج کند: «قوام افزود شاه در جریان مذاکرات اخیر دخالت کرده و مانع از مصالحه با پیشه وری شده است. درباره سخنان شب گذشته پیشه وری در رادیو تبریز که شکست مذاکرات تهران را به دخالت اشخاص غیر مسئول نسبت داده بود گفت که منظور او شاه بوده است ... قوام از من خواست که از نفوذ خود در شاه برای جلب موافقت وی با دادن امتیازاتی به آذربایجان استفاده کنم ...»

علیرغم مخالفت شاه، قوام که پیشتر فعالیت حزب توده را آزاد اعلام کرده بود، در ادامه سیاست مصالحه جویانه خود سه وزیر توده ای را وارد کابینه می کند و پس از تشکیل کابینه ائتلافی با حزب توده، هیأتی به تبریز می رود و موافقتنامه ای با پیشه وری امضا می کند که بر پایه آن مجلس خلق آذربایجان به انجمن ایالتی آذربایجان تغییر نام می دهد و سلام الله جاوید، وزیر کشور حکومت پیشه وری، حکم استاندار آذربایجان را دریافت می نماید ولی آذربایجان عملاً در اختیار پیشه وری و فرقه دموکرات است. پیامد این توافقنامه، عشایر قشقایی استان فارس در اوایل شهریور ماه ۱۳۲۵ علم طغیان برمی دارند و تا پایان همان ماه بر بیشتر بخشهای فارس تسلط می یابند و خواستار خودمختاری و امتیازات همانندی با آذربایجان می شوند. سیاست آشتی جویانه و منعطف قوام نه تنها گرهی از کار آذربایجان باز نکرده بود و به اعمال حاکمیت بی قید و شرط دولت مرکزی در آن خطه نیانجامیده بود، بلکه فرقه دموکرات که دولت مرکزی ایران را به مرگ گرفته بود، به تب راضی کرد و از دیگر سو، هم فعالیت آزاد حزب توده در سراسر کشور و حتی حضور وزیران توده ای در یک دولت ائتلافی را به دنبال داشت و از آن گذشته بطور غیر رسمی اما حقیقی به اجرایی شدن طرح دولت انگلیس منجر شده بود و در استان فارس نیز امتیازات همانندی درخواست شده بود که با توجه به نفوذ و دسیسه چینی انگلیس می توانست به دستاویزی برای شورشهای همسان در خوزستان نیز بدل شود.

از همه اینها گذشته، قوام امتیاز نفت شمال را هم به شوروی واگذار کرده بود. کاملاً روشن است که آشتی جویی خیرخواهانه قوام بر حجم معضلات کشور به شدت افزوده بود و ختم به خیر شدن غائله آذربایجان به هیچ روی نمی توانست با واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی از سوی دولت و مخالفت با آن در مجلس حاصل شود. موافقت لفظی قوام با واگذاری نفت شمال به شوروی حتی اگر به خروج ارتش سرخ از ایران می انجامید، با توجه به امتیازاتی که به پیشه وری داده شد، مسأله آذربایجان همچنان بصورت استخوانی لای زخم باقی می ماند و چه بسا به مرور زمان به مطالبه خواسته های محلی بیشتر و نهایتاً سقوط در دام اتحاد جماهیر شوروی منجر می شد و اساساً اگر صرف نفت شمال طعمه مناسبی برای راضی کردن خرس درنده روس بود، بی تردید قوام لزومی برای اعطای امتیازات محلی به فرقه دموکرات نمی دید. امضای موافقتنامه با پیشه وری در همان بدو امر به شورش در استان فارس انجامیده بود و نه تنها خطر تجزیه را به کلی از آذربایجان مرتفع نکرده بود، بلکه ابتدا فارس و به مرور زمان قطعاً مناطق دیگری از ایران، به ویژه خوزستان را به ورطه هولناک تجزیه می کشانید. نباید از نظر دور داشت که

همه این اوضاع در شرایطی رخ نموده که حزب توده حتی در دولت مرکزی هم شرکت داده شده است. دولت شوروی هم برای تثبیت امتیاز توافق شده و تأیید مجلس، دولت را برای برگزاری انتخابات تحت فشار گذاشته و سرنوشت انتخاباتی که با فشار دولت شوروی، توسط دولتی با سه وزیر توده ای برگزار می شود براحتی قابل پیش بینی است. در چنین شرایطی شاه تصمیم به نقش آفرینی مؤثرتر و برکناری قوام می گیرد. قوام پس از پی بردن به احتمال برکناری اش، با توجه به آگاهی از وفاداری ارتش و وزیر جنگ (سپهد امیراحمدی) به شاه، در ملاقات با شاه برای انجام اوامر ایشان اعلام آمادگی می کند. سفیر آمریکا، جرج آلن، پس از دیدار با شاه و شنیدن شرح وقایع از زبان ایشان در گزارش روز ۲۸ مهر ماه ۱۳۲۵ چنین می نویسد: «... شاه به قوام می گوید که اولین شرط ادامه حکومت او اینست که مظفر فیروز و سه وزیر توده ای را از کابینه اخراج کند و شرط دوم اینست که فکر هرگونه ائتلاف را با حزب توده کنار بگذارد و در انتخابات با حزب توده مبارزه کند. آنها توافق می کنند که اعلام تغییر کابینه ۲۴ ساعت به تعویق بیافتد و موضوع محرمانه بماند تا تدابیر لازم برای مقابله با تظاهرات احتمالی حزب توده اتخاذ گردد... [پس از تهدید قوام از سوی سادچیکف، سفیر شوروی] قوام صبح روز بعد مجدداً به حضور شاه می رسد و با حالتی مضطرب و متشنج از احتمال حمله نیروهای شوروی در صورت تغییر کابینه خبر می دهد که شاه اعتنایی نمی کند.»

پس از برکناری وزیران توده ای از کابینه، غانله جنوب پایان می یابد و در آذر ماه ۱۳۲۵ زمینه برای گسیل ارتش به آذربایجان فراهم می شود. شاه در گفتگو با کارانیجا، روزنامه نگار هندی توضیح می دهد که پس از صدور فرمان حمله نیروهای ارتش به آذربایجان، سفیر شوروی از وی درخواست ملاقات فوری می کند و شاه هنگامی درخواست او را می پذیرد که نیروهای ارتش در حال پیشروی داخل آذربایجان هستند. سفیر شوروی با اعتراض شدید نسبت به پیشروی ارتش در آذربایجان و هشدار نسبت به جنگ و خونریزی بلندمدت در آذربایجان از شاه می خواهد که فوراً دستور عقب نشینی صادر کند و شاه در مقابل تلگرافی را که همان هنگام به دستش رسیده بود برای سفیر می خواند: «نگران نباشید، در هیچ نقطه ای مقاومتی نشده و تبریز هم بدون خونریزی تسلیم گردیده است.»

در این میان اولتیماتومهای ترومن به استالین درباره ایران قابل بررسی می باشد. ترومن در مارس ۱۹۴۶ نسبت به ورود متقابل نیروهای آمریکا به ایران و در دسامبر ۱۹۴۶ - همزمان با گسیل ارتش شاهنشاهی ایران به آذربایجان - نسبت به استفاده از سلاح اتمی در صورت مداخله شوروی، به استالین هشدار می دهد. اما بی تردید آنچه که به بهره گیری از منازعات بین المللی در راستای منافع ملی می انجامد، وجود یک مدیریت شاهانه در عرصه روابط خارجی و همچنین خردمندی و شعور سیاسی ژرف در تحلیل پیشاپیش سیاستهای متخاصم و نیز برنامه ریزی بر پایه توان ملی موجود - و نه تسلیم شدنهای منفعلانه و یا ماجراجویی های شعارگونه - می باشد. اگر نه، درست در شرایط همانند، سیاست منفعلانه و بدور از درایت قوام می رفت تا نه تنها آذربایجان، که حتی دیگر بخشهای کشور را نیز در آستانه تجزیه قرار دهد.

تقابل منافع کشورهای استعماری در زمان فتحعلی شاه نیز کاملاً مشهور بود، اما نبود شعور سیاسی و درایت شاهانه نه تنها حکومت را از دستیابی به منافع ملی بازداشت، بلکه آسیبهای تاریخی و جبران ناپذیری بر استقلال و یکپارچگی سرزمینی ایران وارد نمود. در زمان نهضت ملی شدن صنعت نفت نیز علیرغم جنگ سرد، شعارزدگیهای نابخردانه و هیاهوهای ماجراجویانه مصدق، نه تنها به بهره مندی بیشتر جامعه از ثروتهای ملی نیانجامید، بلکه بجای سود جستن از تقابل ابرقدرتهای جهانی شرق و غرب، کشور را در قبضه پر مخاطره توده ای ها قرار داد و از عواید نفتی معمول هم محروم ساخت.

امروز هم بی درایتی سیاسی از یکسو سیل ارز را چون باران رحمتی روانه مسکو می کند و در مقابل پای همه قطعنامه های شورای حکام آژانس اتمی علیه جمهوری اسلامی، امضای روسیه هم رقم می خورد. از یک طرف همه هم و غم سیاست خارجه مصروف غزه می شود و از دیگر سو، ادعاهای واهی بر جزایر سه گانه ایرانی از سوی فلسطینیان هم تأیید می گردد.



پاسخ دکتر زنگنه به پرسشهای خبرنگار کرد آنسوی مرز

## هر جا که کرد است آنجا ایران است

دوست گرامی و همخون کرد من

جناب آقای خالد محمد زاده

با درود بسیار به شما و با آرزوی تندرستی و شادکامی شما و خانواده محترم در آنسوی مرزهای پوشالی استعمار ساخته از اینکه در پاسخگویی به متنی که جنابعالی به عنوان مصاحبه برایم ارسال کرده بودید تاخیر کرده ام بسیار متاسفم و پوزش می خواهم. حتماً آگاه شده اید که رهبر و بنیادگذار نهضت پان ایرانیسم و مراد همه پان ایرانیست ها یعنی جناب آقای محسن پزشکیور در ۱۶ دیماه امسال به ملکوت اعلا پیوستند و ان بزرگمرد را دستگاه های امنیتی و اطلاعاتی شبانه و مخفیانه به خاک سپردند این حادثه تلخ یعنی جدایی جسمی ما از پدر و مرادمان و درگیری ها و گرفتاری های آن خاکسپاری غم انگیز تحمل بسیاری از ما را دچار فشار و ناراحتی بسیار کرد و همین جا خاطره ای از ایشان و گروهی از نمایندگان حزب پان ایرانیست که در عظیمه کرج بیدار شادروان بزرگوار و قهرمان ملامصطفی بارزانی شتافته بودند به یاد آمد که بارزانی بزرگ در حضور پزشکیور و یاران پان ایرانیست همراه فرزندان خود شادروان کاک ادریس و کاک مسعود بارزانی را احضار کرده و به ایشان گفته اند: **من در برابر کاک پزشکیور به شما تاکید و وصیت می کنم که همیشه به ایران وفادار بمانید و هرگز این پیوند را نگسلانید.**

دوست عزیز، بیوگرافی خودم را از کتابی که توسط برادر نازنینم جناب بهمن اعظم زنگنه تحت عنوان «مقاله های دبیر کل» تهیه شده و در آن مقالات مرا در دوران ۶ ساله دبیر کلی حزب پان ایرانیست فراهم آورده اند اسکن کرده و برایتان جداگانه می فرستم.

اما پرسیده بودید که حزب پان ایرانیست بارها کردها را ایرانی خطاب کرده اما سوال این است که ایرانی پنداشتن کردها ... از این پرسش شما بسیار حیرت کردم که نوشته اید « کردها را ایرانی خطاب کرده ایم و یا ایرانی پنداشتن کردها ... » اما حزب ما کردها را ایرانی خطاب نکرده و نه پنداشته است. مگر شما تاریخ را نخوانده اید که ده هزار سال است که جهان و همه مدارک و اسناد راستین تاریخی و نه جعلیات دوران شوروی، کردها را از اصیلترین تیره ها و اقوام ایرانی می داند. ایرانی بودن کردها (و نه ایرانی پنداشتن آنها و یا ایرانی خطاب کردن کردها) حقیقتی تاریخی و فرهنگی است و حزب ما خواستار یگانگی و سربلندی دگر باره همه اقوام ایرانی و زندگی و کوشش و تلاش مشترک همه ایرانیان برای رفاه آزادی حق تعیین سرنوشت امروز و آینده مردمان ما و نسل های آینده با خردمندی همدستی و بدوراز هرگونه در نظر گرفتن تفاوت قومی، نژادی و مذهبی و گویشی و حتی زبان براساس تاریخ و فرهنگ مشترک ایرانیان و پر بارتر کردن فرهنگمان می باشد و حاضر نیستیم ایرانی بودن را که افتخاری انسانی، فرهنگی، ملی و تاریخی است به غیر ایرانیان نسبت دهیم و بدتر از آن، آن را به ابزاری برای سرکوب دیگر انسان ها و سلب حقوق ملی و انسانیان نماییم. ما به اعلامیه کوروش بزرگ وفاداریم و آنگونه که جلوه های فرهنگ ایران در درازای تاریخ همواره آن را بیان و اعمال کرده است، هرگز در حالیکه نهضت پان ایرانیسم را پرورش یافته و برآمده از تاریخ و فرهنگ انسانی ملت بزرگ ایران می دانیم، هیچگونه سلطه و زور و تحمیل ملتی بر ملت های دیگر را تحمل نخواهیم کرد و از این روست که بیش از ۶۰ سال قبل پان ایرانیسم را نهضتی ضد استبداد، ضد استعمار و ضد استثمار اعلام کردیم و تا ابد بدان وفادار خواهیم بود. پس چگونه است که بخود اجازه خواهیم داد که غیر ایرانیان را به زور ایرانی بدانیم و در حالیکه بدلیل فرهنگ انسانی ملت بزرگ ایران همه انسان ها را یک پیکر می دانیم و خواهان سعادت و آرامش همه جهانیان هستیم و به قول سعدی بزرگ « تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی » وفاداریم.

به قول داریوش بزرگ در کتیبه نقش رستم « اهورا مزدا است که این جهان را آفرید، اهورا مزدا است که شادی را آفرید اهورا مزدا است که شادی را برای مردمان آفرید » نهضت پان ایرانیسم و حزب پان ایرانیست برای تحقق جهانی پراز مهر و مرحمت و شادمانی و سرفرازی همه

بشریت بویژه در قالب ملی، تاریخی و واقعی آنها می باشد و سالیان درازست که از جمله شعارهای ما این است: « که جهان، جهان ملت ها است » و ما خواهان استقرار بهترین روابط بین المللی بر اساس احترام به حقوق ملت ها هستیم.

ما به مانند دولت ستمگر و ضد ایرانی ترکیه تفکر نمی کنیم که برای سلطه جابرانه خود بر دیگر مردمان (چون کرد و ارمنی و یونانی و غیره ...) و سرکوب و سلب حقوق انسانی آنها مثلاً کردها را، آن هم به تحقیر ترک کوهی می نامد. ما کسانی را ایرانی می دانیم که اولاً به موجب اسناد و مدارک قطعی تاریخی ایرانی شناخته می شوند و ثانیاً در برپایی، پویایی و استمرار فرهنگ ملت بزرگ ایران در درازای تاریخ عاشقانه و نه با زور و تحمیل کوشیده اند (سازندگی و پویایی فرهنگی را به زور بر دیگر اقوام غیر ملی نمی توان تحمیل کرد). و ایران آنجاست که سازندگان و استمرار دهندگان فرهنگ انسانی ملت بزرگ ایران هنوز در آنجا زندگی می کنند **و بقول شادروان بارزانی بزرگ که فرمود:**

**هر جا که کرد است آنجا ایران است و تاکید کرد: اگر می خواهید فارسی را درست یاد بگیرید به کردستان بیایید.**

شما همانگونه که اشاره کرده اید می دانید که من کرد هستم و یقیناً می دانید که ایل بزرگ زنگنه یکی از بزرگترین ایلات کرد است که در سراسر ایران زمین بزرگ و تاریخی پراکنده هستند، در عراق جعلی امروز، در ارمنستان و در افغانستان کنونی و سراسر ایران کنونی: در خراسان بویژه تربت جام و تربت حیدریه، در خمسه زنجان، همدان، کرمان، به ویژه در سیرجان، در فارس به ویژه در شهرستان فسا و جهرم و لار و اطراف برازجان، در بوشهر، اهرم و چاه کوتاه، در خوزستان به ویژه در شوشتر، اهواز، رامهرمز، باغملک، مسجد سلیمان و در میان بختیاری ها و رامشیر و در جنوب خوزستان، کرمانشاهیان و ایلام و در مسیر ملایر و تویسرکان که در مناطق ۱ به فارسی ۲، ۳، ۴، ۵ و ۶ به ترکی (آذری، افشاری، قشقایی) و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ فارسی، لری و بختیاری و ۱۱ فارسی، عربی و ۱۲ و ۱۳ فارسی و کردی و در ۱۴ لری و فارسی سخن می گویند؛ پراکنده اند و در ۳۰ سال گذشته با کوششهای من و روشن کردن دلایل تاریخی مهاجرت و پراکندگی آنها اینک آنها که در فارس و کرمان (سیرجان) و در میان بختیاری ها در شمال و جنوب خوزستان هستند به خوبی از کرد بودن خود و مسقط الراس شان در کرمانشاهان با خبر شده اند و به آن افتخار می کنند و حتی در عراق به نامهای غیر زنگنه مانند شوان و طالبانی کرد زبان و بنی اسد عرب زبان در جنوب پراکنده اند و تیره ای از زنگنه های بنی اسد هم عرب زبان در خوزستان زندگی می کنند که پیوند بسیار و وصلت با زنگنه ها دارند و یقین بدانید که همه کردهای زنگنه در سراسر ایران کنونی بدون هیچ تردیدی خود را ایرانی و مدافعان میهن بزرگ و تاریخی خود می دانند همانگونه که همه کردها ایرانی اند و هرگز این ایرانی بودن کردها پندار نیست و یکی خطاب ناصواب نمی باشد و باز هم بدون هر تردیدی می دانید که کردها به عنوان وارثان به حق مادها از پایه گذاران شاهنشاهی های ماد، هخامنشی و اشکانیان و ساسانی بوده اند و تاریخ صراحت دارد که ساسانیان از طوایف کرد شبانکاره (شوان کاره) فارس بوده اند و می دانید که تیسفون تاریخی پایتخت اشکانیان و ساسانیان در نزدیکی بغداد که اعراب آن را مدائن (شهرها) می نامند، متشکل از ۷ شهر با دروازه ها و دیوارهای مشخص بوده و شهر مرکزی آن را کردآباد می خوانده اند. تاریخ به صراحت می گوید و استاد محمد علی سلطانی که تاریخ مفصل جغرافیایی کرمانشاهیان را در ۲۰ مجلد نوشته اند و تحقیق کرده اند و در سخنرانی هایشان در مجامع کردی همیشه کردستان تاریخی را متشکل از ۱ کردستان بابان به مرکزیت سلیمانیه، ۲ کردستان اردلان به مرکزیت سنندج و ۳ کردستان زنگنه به مرکزیت کرمانشاه یاد کرده اند و همگی این خاندان های بزرگ کرد، همواره با افتخار ایرانی بودن خود را (و نه تابعیت کشور ایران را) اعلام می کرده اند و مولفان تاریخهای راستین ایران هرگز شورشهای داخلی را به هنگام استقرار سلسله ها و یا شاهنشاهان با عنوان سرکوب اقوام غیر ایرانی از کرد و بلوچ و آذری و لر و کرمانی و ترکمن و اعراب جنوب خوزستان تلقی نکرده اند، چرا که اصلاً چنین نگاه و نظری به اقوام ایرانی هرگز مطرح نبوده و نشده و بلواها و شورش های یک گروه و خانواده را بر علیه حکومت های مرکزی ایران به نام قیامهای آزادیخواهانه و جدایی طلبانه چند ایرانی تلقی نکرده اند، چرا که حکومت مرکزی ایران در همه تاریخ علی رغم آنکه به نام یک قوم و طایفه مثلاً سلجوقی و خوارزمشاهی و قاجار و غیره بوده اند، ولی متشکل از همه اقوام گوناگون ایرانی بوده اند و اصولاً معنی شاهنشاه ایران به مفهوم شاه شاهان ایرانی بوده، نه یک امپراتور بیگانه که بر ملتهای گوناگون حکومت

می کرده، و ساکنین سرزمین ایران بزرگ و همه اقوام ایرانی کم و بیش مشترکاً ایران را اداره می کرده اند و در همه خوبی ها و بدی های حکومتگران در طی تاریخ شریک بوده اند و اینک نیز هستند. حزب پان ایرانیست ستمگران حاکم بر ایران را در همه تاریخ متشکل و وابسته به همه اقوام ایرانی می داند که حتی در زمان هایی که ستمگران بیگانه بر کل ایران و یا بخش هایی از آن حاکم بوده اند به جای نگاه وطنخواهانه و نوعدوستانه به مردم ایران و دفاع از آنها شریک و همراه ستمگران از هر قوم و قبیله ای می شده اند و صرفاً برای تامین منافع و خودکامگی های خود نه تنها کل ملت بزرگ ایران بلکه وابستگان قومی و خونی و مذهبی و زبانی خود را نیز قربانی می کرده اند و هرگز بر دامن هیچ قوم و گروهی خاص از ملت بزرگ ایران، اتهام نسل کشی و دشمنی قومی و نژادی نمی چسبند، بلکه آن ننگ فقط به حاکمیت های برآمده از اشتراک وابستگان خیره سر همه اقوام ایرانی بوده و بدیهی است که نمی توانسته و قادر نبوده اند هدف ستم ملی داشته باشند، زیرا که اولاً همه خود را عمیقاً ایرانی می دانسته اند و ثانیاً متأسفانه از جمله ایرانیانی طماع و سودجو بوده اند، نه وابستگان به یک قوم خاص. سخن به درازا کشید ولی به هر حال آن نحوه مطرح کردن پرسش یک بحث مفصل تر را هم می طلبد.

**دوست من، پرسیده بودید که کردهای ایران کنونی هزاران مشکل با حکومت ها ایرانی (منظورتان حتماً مرکزی است) دارند، مگر تهرانی ها، کرمانی ها، اصفهانی ها، خراسانی ها و گیلانی و مازندرانی هزاران مشکل با حکومت مرکزی ندارند؟**

وقتی یک معلم بازنشسته اصفهانی برای تهیه جهیزیه دخترش یک کلیه خود را می فروشد، وقتی که بیکاری حتی تحصیل کردگان در سراسر کشور معضل بزرگ جامعه ماست وقتی که هیچ ایرانی در هر کجای ایران باشد نمی تواند از ساده ترین حقوق شهروندی و حتی زندگی شخصی خود بهره مند باشد، وقتی در هیچ کجای این سرزمین بزرگ مردم اجازه دخالت در مسائل عادی و حیاتی زندگی خود در محله و روستا و شهر و استان خود ندارند در حالی که نمی توانند از نعمات ابتدایی به رسمیت شناخته شده اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق های آن بهره مند گردند، وقتی در جامعه ما روزنامه های آزاد و احزاب که هر کدام بتوانند بخشی از جامعه را نمایندگی کنند اجازه شکل گیری ندارند، انتخابات آزاد و نمایندگان برخاسته از متن جامعه و دولت مسئول و جوابگو در برابر نمایندگان مجلس پیش کش ما باشد چگونه می خواهید به تحقق خواستهای مردم کرد بایندیشید؟ آیا جدایی از پیکره سایر اقوام ایرانی و تنها گذاشتن میلیون ها انسانی که با ذره ذره وجودشان پیوندهای عمیق، فرهنگی، معنوی و خاطرات مشترک تاریخی با کردها دارند اندیشه ای تلخ و غمبار نیست؟ جدایی کردها از ایران بزرگ و به آتش و خون کشیدن همه ایرانیان به اتکا اندیشه های ضد انسانی و اهمیت ندادن به سرنوشت آن میلیون ها مردم، تلخ و دردآور نیست؟ پاشاندن بذر نفاق و کینه جعلی میان کرد و آذری و بلوچ و اصفهانی و خراسانی و گیلانی و ... اقدامی اخلاقی و انسانی است؟ آیا این سخن نظمی افشار که در نامه خود به آقای هجری می گوید آذربایجان در هیچ شرایط با تجزیه ندهد موافقت نخواهد کرد!!! طراحی نقشه ای برای آینده کردها و آذری ها نیست که بوی خون و آتش می دهد؟

در حالیکه طی هزاران سال این مردم در کنار سایر اقوام ایرانی مشترکاً از یک ایران یگانه و سرافراز دفاع کرده اند درست است با طرح ادعاهای بی بنیاد و پوچ و پراکندن بذره های کینه و نفرت غیر واقعی و جعلی ملت بزرگ و یکپارچه ایران را تکه تکه کنند و تازه پس از سالیان بسیار کشت و کشتار صاحب کشوری قلبی و غیر تاریخی و به ناچار در چنگ استعمارگران خون آشام جهانی گردند؟

**می پرسید زندگی مشترک کردها با دیگر ایرانیان چه منفعتی برای آنها دارد؟** دوست من امروز در سراسر جهان می شنویم که همه ما در یک دهکده جهانی زندگی می کنیم و تبلیغ می کنند که مرزها را باید برداشت و به انسان ها فرصت داد تا همه در یک جهان واحد در کنار هم به کار و کوشش و خلاقیت پردازند و جهانی به دور از خون و جنگ و آتش و خشم و کینه و آکنده از مهر و پیشرفت و رفاه و آرامش برای همه انسان ها فراهم آورد؛ اینک جهان به سوی اتحادیه های بزرگ از جمله اتحادیه اروپا و آفریقا و غیره به پیش می رود و در اروپا که دشمنی های تاریخی آلمانی ها و فرانسویان ثمره ای بمانند دو جنگ خانمان سوز جهانی داشته امروز آلمان و فرانسه دو پایه و ستون اتحاد اروپا شده اند، اما **جهانخواران وقتی به سراغ ایرانیان می آیند باید اقوامی را که هزاران سال با هم زیسته اند و شادی ها و غم**

**های مشترک و آداب و سنن مشابه و یکسان داشته اند بجان هم انداخت و حقوق ملی به غارت رفته ملت های ساکن ایران را  
نامین کرد !!!**

شگفتا کدام حقوق ملی جداگانه و کدام ملت های ساکن ایران؟ تاریخ درست و نه جعلی و ساخته انسانهای روان پریش و فریب توطئه های بیگانه خورده در ایران بزرگ و تاریخی فقط یک ملت و یک ملیت می شناسد و آن هم ملت بزرگ و تاریخی ایرانست، اقوام به هم پیوسته در دل هزاران سال هرگز ملت نبوده اند آن هم ملت های جداگانه با ملیت های جداگانه، و اسفا که چقدر تلخ است، راستی پس ایران کجاست؟ جز سرزمینی که به اشتراک همه اقوام گوناگون ایرانی، ایران زمین خوانده شده و میشود اگر این اقوام در کنار هم نباشند پس ایران کجا میشود؟ دوست من هنگامی بیشتر متاسف می شوم که گروه های کوچکی خود را نماینده و سخنگوی میلیون ها کرد می دانند و دم از جدایی و تجزیه کردها از دیگر ایرانیان می زنند، در کدام شرایط دموکراتیک کردها به این نمایندگان خود خوانده اجازه سخن گفتن به جای خود داده اند؟ من به نام یک کرد و یک زنگنه که عاشقانه به کرد بودن خود افتخار می کنم به صراحت در برابر مدعیان هویت طلبی کردها، اعلام می کنم که کرد بودن هیچ مفهومی جز ایرانی بودن ندارد و **به قول بارزانی بزرگ « هر جا کرد است آنجا ایرانست »** و اقوام ایرانی برای رفاه و بهزیستی هیچ راهی جز زندگی، کار و تلاش مشترک در کنار یکدیگر برای ایجاد دگر بار ایرانی آزاد و متحد و نیرومند ندارند و هر طریقی جز وحدت و یگانگی همه ایرانیان تاریخی راهی است به سوی انحطاط و ذلت و خفت مردمان ما، چنانکه رنج و ذلت و اسارت افغان ها، بلوچ ها، تاجیکها و قفقازی ها و آرنی ها و کردهای به اسارت گرفته شده در ترکیه و سوریه و عراق و بحرینی ها را در یکصدها و پنجاه سال گذشته به وضوح و روشنی در تاریخ دیده اید و امروز هم می بیند، همانگونه که ایران کنونی هم جز گرفتاری و رنج در چنگال حاکمیت های بریده از مردم و ستم استعمارگران خون آشام جهانی نصیبی نبرده است و فقر و نکبت و تحقیر و نتیجه آن تجزیه ها و جداییها است که دامن همه ما ایرانیان را گرفته و ما اگر به واقع صادقیم و خود را دوستدار مردمان خود می دانیم، یگانگی و اتحاد همه ایرانیان رمز جاودانگی و تداوم سرفرازی های این ملت بزرگ است. اگر کسانی واقعاً کردها و آذری ها و غیره را دوست دارند حق جویی و حق خواهی برای آن مردمان فقط و فقط از طریق اتحاد و یگانگی همه اقوام ایرانی میسر خواهد بود و این همان است که از ۷ دهه پیش پان ایرانیست ها فریاد زده اند که **« ایرانی بیدار شو و بر ضد تجاوز و نفوذ بیگانگان بسیج کن »**. من یقین دارم که مدافعین واقعی هویت طلبی همه اقوام ایرانی پان ایرانیست ها هستند و پان ایرانیسم یعنی دلبستگی و عشق و احساس مسئولیت در قبال همه اقوام ایرانی، فرهنگ انسانی ملت بزرگ ایران و آینده همه مردمان امروز و آینده ساکن در ایران زمین بزرگ و تاریخی یعنی ایرانیان، و نجات ملت بزرگ و تاریخی ایران گامی استوار و درست برای بهروزی همه انسان ها و جهانیان است. **درود مرا به همه کردهای دلاور جدا مانده از مام میهن برسانید.**

میسری حکیم که کردی دانشمند بوده و در بین سال های ۳۶۷ تا ۳۷۰ هجری رساله ای منظوم در پزشکی و به فارسی نوشته؛ در مصرعی در آن رساله گفته: **« و پس گفتم زمین ماست ایران »**

**پایانده و سرفراز همه اقوام ایرانی که سازندگان فرسنگ ایرانی در درازای ده هزار سال  
یکانگی و کوشش برای برقراری آن بوده اند و خواهند بود**

زنده یاد دکتر داریوش همایون در تاریخ ۱۵ ژانویه ۲۰۱۱ درست ۱۳ روز قبل از درگذشتش، در یک جلسه پالناک پیرامون خطرات فدرالیسم در ایران سخنرانی و به پرسشهای حاضرین پاسخ گفت. نظر به اهمیت این موضوع و پیوند آن با سرنوشت کشورمان، مقدمه گفتگوی ایشان از نشریه تلاش (منتشره در خارج از کشور) در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد:

## خطرات فدرالیسم در ایران

موضوع فدرالیسم موضوعی است موسمی و احساسات اقلیتهای قومی نسبت به ایران. امریست تابع تحولات گوناگون. گاهی فوق العاده از طرف آنها نسبت به ایران فداکاری می‌شود و گاهی هم عناصری از بیرون ابراز تنفر میکنند از ایران و در دشمنی و کینه قومی می‌مانند. موضوع فدرالیسم قبلاً اصلاً مطرح نبود. ده یازده سالی است، از وقتی که آمریکایی‌ها رفتند در عراق و یک اقلیم کردستان در آنجا درست شد بالا گرفت و حالا بعد از این اسنادی که درآمده است و مقاومتی از اطراف در مقابل این ایده شد، مقداری فروکش کرده است. منظورم از این مقدمه این است که مسئله به هیچ وجه، مسئله اصولی و حیاتی نیست. تابع جریانات گوناگون است. ممکن است امروز کسانی در این اطاق باشند که به هیچ چیز کمتر از تجزیه ایران، رضایت ندهند ولی پدر بزرگهایشان برای ایران جانفشانی کرده باشند و فرزندان‌شان بعداً برای ایران جانفشانی نکنند. کاملاً ممکن است و این اتفاق بارها در تاریخ افتاده. فقط می‌خواستم از دوستان این را بخواهم که قضیه را به جاهای بسیار شدید نباید کشید. مسائلی است تابع اوضاع و احوال، شدت دارد، ضعف دارد و حالا ممکن است نسبتاً در حال شدت باشد و شش ماه پیش فوق العاده شدید بود و ممکن است شش ماه بعد ترجیح بدهند که صحبتش را هم نکنند. این مقدمه و اما اصل موضوع.

فدرالیسم عبارتست از یک تقسیمات کشوری که یابراساس زبان-کمتز- و یابراساس مناطق گوناگون در یک کشور که این مناطق گوناگون بیشتر از نظر اقتصادی با هم ارتباط دارند و سابق تاریخی‌شان اینطور ایجاب کرده است گردهم جمع می‌شوند و ترتیباتی در میان خودشان می‌دهند و یک حکومت فدرال تشکیل می‌شود مرکب از واحدهای فدرال و یک قدرت مرکزی فدرال. تقریباً تمام اینها، یعنی ۹۹٪ کشورهای فدرال جهان، کشورهایی هستند که قبلاً به عنوان یک کشور وجود نداشتند. حال یا بر اثر جنگ و یا با رضایت و یا تحمیل - از طرف قدرت استعماری - تبدیل به حکومت‌های فدرال شدند. تعداد این کشورها در میان حدود ۲۰۰ کشور در سازمان ملل متحد ۲۵-۲۴ تا بیشتر نیست. اکثریت بزرگ کشورها فدرال نیستند. اینها را از این جهت عرض می‌کنم که ما یک مطالبی را به عنوان مسلم نگیریم و بر اساس آن نسازیم. اینها واقعیات است. آقای خوبروی پاک یک کتابی نوشته است و ۱۷ کشور جهان سومی را که فدرال هستند شمرده است، بین ۱۵۰ کشور. کشورهای جهان اولی هم ۵-۶ تا ایشان بیشتر فدرال نیستند. اما نکته مهم همان است که عرض کردم. هیچکدام از این کشورها قبلاً یک کشور نبودند. بعداً بدلائل گوناگون این ترتیب را بهتر دیدند. شما در اروپا هر کدام از کشورهای فدرال را نگاه بکنید به این صورتند و در کشورهای دیگر جهان هم همانطور هستند. از این جهت ما باید خرج فدرالیسم را از ایران جدا کنیم. برای اینکه ایران هست و بوده است. حالا یک وقت حکومت، قدرت مرکزی‌اش خیلی زیاد بوده و یک وقت بدلیل ضعف حکومت یا بدلیل گرفتاریها و محدودیتهای تکنولوژیک و ارتباطی کنترل خیلی کم بوده است ولی همه این مجموعه یک کشور بوده است. این کشوری که هست و نزدیک به ۳۰۰۰ سال پیش هم بوده است، این باید فدرال بشود، به این صورت که اول باید تکه تکه بشود، بعد دوباره اینها دور هم جمع بشوند. ملاحظه می‌کنید، این قضیه به این سادگی نیست. در تکه تکه شدن گرفتاری هست و شوخی نیست. این مردم هزاران سال با هم زندگی کرده‌اند، ازدواج کرده‌اند. مهاجرت کرده‌اند و از اینور به آنور رفته‌اند، نمی‌شود اینها را به همین سادگی خط کشید و گفت شما اینور باشید و شما آنور، و از فردا شما دو ماهیت هستید. نمی‌شود، باید همه دوستان این ملاحظات عملی را در نظر بگیرند. یک نکته دیگر هم ژئوپلیتیک ایران است. ایران در یکی از بدترین همسایگیهای دنیازندگی میکند. شما اطراف ایران را نگاه کنید، یکی از یکی بدتر. ترکیه وضعیتش نسبت به بقیه نسبتاً خوب است، ولی ترکیه همیشه نسبت به ایران ادعاهای گوناگون داشته است و مایک ۳۰۰ سالی با عثمانی در حال جنگ بودیم تا همین قرن نوزدهم. از قرن ۱۶ تا قرن ۱۹ و آذربایجانها هم همیشه در صف اول جنگ بودند. خب، با این ترتیب باید در نظر گرفت که مشکلات بین المللی و ژئوپلیتیکی چه خواهد بود. ترکیه را که مثال زدیم، بهتر است باز به آن برگردیم. ترکیه مشکل بسیار بزرگ با جمعیت گُرد خود دارد. امروز اقلیم کردستان عراق در آنجا تشکیل شده است. ترکیه عاقلانه (چون زورشان به آمریکا نمی‌رسد) شروع کردند از راه اقتصاد

نفوذ کردن به این کشور. ولی اگر در ایران هم اقلیم کردستان درست بشود فکر میکنید ترک‌ها زیر بار خواهند رفت؟ نخواهند رفت، مقاومت خواهند کرد. اینها بجای خود، ملتی که ۳۰۰۰ سال دوام آورده به اسم ایران، شما فکر کنید. ۲۶۰۰-۷۰۰ سال پیش ایران به تلفظ آریا شناخته می‌شده، آریا همان ایران است. قبل از آن، در کتاب‌های زرتشتی قدیم، ایرانویج خوانده می‌شده. خب، یک چنین کشوری با این سابقه، مردمانش که به این سادگی رضایت نمی‌دهند هر کس خواست جداشود. این عامل را هم باید در نظر گرفت. یعنی هزینه‌های تکه تکه کردن ایران یکی دوتا نیست. من یک گفتاوردی می‌خواهم از لینکلن برایتان بیاورم چون لینکلن بزرگترین دمکرات دنیاست. و ضمناً چهار سال جنگ داخلی آمریکا را برای جلوگیری از تجزیه کشور اداره کرد و به پیروزی رساند. او وقتی در انتخابات ریاست جمهوری برگزیده شد، آنوقت قانون در آمریکا طوری بود که سه چهار ماهی بین آمدن رئیس جمهوری جدید و رفتن رئیس جمهوری قدیم فاصله بود و حالا کمتر است. در آن مدت از پشت پرده مبارزه می‌کرد با اندیشه‌ها و فعالیت‌های تجزیه طلبانه ایالت جنوبی. در یک نامه‌ای به طرفدارنش می‌نویسد که: با ایده و اصل حاکمیت مردم در این موضوع مخالفت کنید. برای اینکه تجزیه طلبان با تکیه بر حاکمیت مردم بردگی را با آزادی برابر می‌کنند. منظور از حاکمیت مردم آزادی است ولی وقتی بگویید ما طرفدار حاکمیت مردم هستیم و می‌خواهیم برده داشته باشیم نمی‌شود. حالا هم، عده بسیار زیادی از ایرانیها نمی‌نشینند و دست روی دست نمی‌گذارند. حاکمیت مردم، دمکراسی و لیبرالیسم بسیار بسیار برایشان مهم است.

**«ما می‌خواهیم جدا بشویم»، در عرض حقوق بشر نیست. در عرض دمکراسی و آزادی نیست.** ما نمی‌توانیم بگوییم که ما دمکرات هستیم، لیبرال هستیم، طرفدار نظام لیبرال هستیم و هر کس دلش نخواست می‌تواند برود یا در هر جای ایران باید فراندوم بشود، اگر مردم خواستند می‌توانند جدا شوند. اینگونه نمی‌شود و خلاصه پذیرفته نخواهد شد. ما از لینکلن که دمکراتر نیستیم. من نمی‌خواهم بردگی را همپای تجزیه طلبی یا فدرالیسم بگذارم اما از لحاظ تأثیری که بر روی ایران خواهد بخشید همانست. یعنی ایران را از بین خواهد برد. در اینجا توجه دوستان را باز باید به یک نکته‌ای جلب بکنم و آن اینست که بین تمرکز، نه مرکزیت چون مرکزیت لازم است و حکومت مرکزی باید قوی باشد، ولی تمرکز یعنی قدرت در دست یک گروه یا یک شهر یا در دست یک ترتیبات باشد - و فدرالیسم تفاوت است. ما زیربماران تبلیغاتی هستیم که اینها یکی هستند. یا عدم تمرکز است، بمعنای فدرالیسم یا تمرکز و تبعیض است، اینطور نیست. اکثریت کشورهای پیشرفته جهان نظامهای غیرمتمرکز دارند، حکومتهای محلی دارند، مجالس ایالتی، شهری و استانی دارند و مراجعشان را خودشان انتخاب می‌کنند و اختیاراتی در سطح محلی دارند و به مردم خودشان حساب پس می‌دهند، ولی این با حاکمیت فرق دارد. عدم تمرکز بمعنی شکستن حاکمیت نیست. شما در فدرالیسم اولین چیزی که باید قربانی بکنید، حاکمیت است. در یک نظام مرکزیتی برای اینکه شما اختیار بدهید به مردم برای کارهای خودشان، اینجور نیست که حتماً باید جدا بشوند و حتماً باید یک واحد فدرال بشوند و حتماً باید مناطق ملیشان را اشغال بکنند، اینطور نیست. همه جای دنیا امتحان شده است. راههای دیگری هست. ما برای عدم تمرکز، راه حل‌های گوناگون داریم. یکی از آنها را انگلیسها می‌گویند و اگذاری. یک مقدار وظایف حکومت مرکزی واگذار میشود به حکومتهای محلی. و این واگذاری هم درجات و انواع مختلف دارد. فوراً نمی‌روند از مرکزیت و حتی تمرکز به فدرالیسم. برای اینکه فدرالیسم، حق حاکمیت است. واحد فدرال، حق حاکمیت دارد. این حق حاکمیت رابه اختیار خودش یک مقداری از آنرا واگذار می‌کند به حکومت مرکزی و حکومت فدرال. ولی در یک نظامی که فدرال نیست و هیچوقت نبوده، شما اول باید جدا کنید، مرزها را تغییر بدهید، یعنی یک عده‌ای را بیرون کنید، یک عده جدید بیاورید، یکجا فقط یک زبان باشد، جای دیگر فقط یک زبان دیگر باشد و... اصلاً یک بلبشویی خواهد شد.

**آخرین نکته اینست که مبنای فدرالیسم اگر زبان باشد، مسلماً به معنای تجزیه است. حال بگذریم که خود فدرالیسم در کشوری مانند ایران از تجزیه شروع می‌شود.** برای اینکه یک کشوری هست و باید اول آنرا تکه تکه کرد. ولی مبنایش هم این است که حاکمیتش را شما از بین ببرید. یعنی حاکمیت ملی را باید از بین ببرید و برای هر تکه حاکمیت ملی قائل باشید و آنها هم یک مقدار از آن حاکمیت ملی رابه واحد فدرال بدهند. اگر بقیه نخواستند این ترتیبات عملی بشود، چه میشود؟ آنها نمی‌خواهند. می‌گویند شما می‌خواهید غیرمتمرکز باشید، می‌خواهید کارهایتان را خودتان اداره کنید، فدرالیسم چرا؟ و بعد هم موضوع زبان را که عرض کردم. موضوع زبان بسیار دامن زده میشود در این بحثها و مخصوصاً اینکار را میکنند.

برای اینکه از تعصب هر کسی به زبان مادری اش دارد، بهره برداری کنند. سازمان ملل متحد یک اعلامیه جهانی حقوق بشر دارد که چتر است که تمام این چیزها در زیر آن قرار می گیرد. ولی به این اکتفا نکرده است. میثاقهایی پیوست به اعلامیه جهانی حقوق بشر در مورد حقوق افراد متعلق به اقوام و اقلیت‌های مذهبی دارد. ما باید این میثاقها را ملاک قرار بدهیم... لطف قضیه اینست که از ۲۴۰۰ سال پیش تلاش شد به فرد انسانی جای شایسته اش را که مرکز سیاست و اجتماع است، بدهند. آنوقت خود این اعلامیه جهانی حقوق بشر و خود سازمان ملل متحد که پیروزی این ۲۴۰۰ ساله است، نمی آید حق افراد را زیر پا بگذارد و بگوید افراد از جهت گروه فلان زبان و باصطلاح به فلان ملت یا فلان ملیت حق دارد. این تضاد است. فرد بعنوان خودش حق دارد. هر فرد ایرانی باید حق داشته باشد بهر زبانی که می خواهد صحبت کند، در هر جای ایران سکونت کند و بهر زبانی درس بخواند و انتشار بدهد. اینها جزو حقوق فردیست و حقوق بشر است. ما می خواهیم حقوق بشر در ایران برقرار شود... با این ترتیب بنده عرایضم را تمام میکنم با این اشاره که دوستان که خیلی آتششان تندست در مسئله قومی، یا بقول خودشان مسئله ملیتها، در نظر بگیرند که چه اندازه دنبال کردن چنین مسئله ای عملیست و به چه بهایی تمام خواهد شد. اینکه من دلم می خواهد، ما دلمان می خواهد، این نشد. این پایه تصمیم گیری سیاسی نیست. نگاه کنیم بینیم مصلحت همان مردمی که ما می خواهیم باصطلاح از ستم ملی نجات بدهیم موضع آنها چیست. مصلحت آنها رعایت بشود. **ایران کشوریست که دیروز و پریروز تشکیل نشده. خیلی قویتر از این سازمانهای قومی نتوانستند اینکار را بکنند، برای اینکه مردم مقاومت کردند و نگذاشتند. فکر اینهم که آمریکاییها بیایند به ایران حمله بکنند، بعد ما برویم هر کدامان گوشه خودمان را بگیریم، بغیر از اینکه کاریست زشت، باز هم عملی نیست و نخواهد شد. این را هم نخواهیم گذاشت. هر جور شده، جلوی جنگ را خواهیم گرفت.** بالاخره این رژیم با این سپاه پاسدارانی که هر روز فربه تر میشود و هیچ علاقه ای هم به جنگ ندارد، یک راه حلی برای این قضیه اتمی پیدا خواهد کرد، با وجود اینکه زیر هزاران حمله قرار دارد و کارشان هم عقب افتاده و فشار اقتصادی هم رویشان هست. خلاصه آنرا هم نباید حساب کرد و اگر حساب بکنیم، بسیار حساب و رشکسته ای است.

## پیمان آذربایجان

چشم بد دور از رخ تلبان آذربایجان	جان بد خوئان فدای جان آذربایجان
خواست اهرمین که دوزد خاتم جم را نگین	شد نشان ناوک پیکان آذربایجان
مام میهن کرد رنگین دامن خود را بخون	تا بشوید لکه از دلمان آذربایجان
هر بهار از خون پاک آن جوانان غور	لاله های روید از بستان آذربایجان
مملکت فرمان استقلال و آزادی گرفت	از بهای خون فرزندان آذربایجان
بست پیمان محبت با وطن آن سرزمین	سنگند تا پای جان پیمان آذربایجان

از: سرور مجید خیری - شماره ۲۵ خاک و خون - ۱۳۴۴/۹/۲۱

گرچه بسیاری پروفیسور حسابی را فیزیکدان می دانند اما شگفت است که ایشان افزون بر تحصیل در رشته فیزیک، در رشته زبان و ادبیات فارسی هم صاحب نظر بودند. مقاله ایشان در مورد توانایی شگفت انگیز زبان فارسی که البته قابل تسری به شاخه های آن چون کردی، لری، بلوچی، مازنی، گیلکی و... می باشد، تقدیم به خوانندگان می گردد:

## توانایی زبان فارسی در معادل سازی

در تاریخ جهان، هر دوره ای ویژگیهایی داشته است در آغاز تاریخ، آدیان زندگی قبیله ای داشتند و دوران افسانه ها بوده است. پس از پیدایش کشاورزی، دوره ده نشینی و شهرنشینی آغاز شده است. سپس دوران کشورگشایی ها و تشکیل پادشاهی های بزرگ مانند پادشاهی هخامنشیان و اسکندر و امپراتوری رم بوده است.

پس از آن، دوره هجوم اقوام بربر بدین کشورها و فروریختن تمدن آنها بوده است. سپس دوره رستاخیز تمدن است که به نام رنسانس شناخته شده است. تا آن دوره ملل مختلف دارای وسایل کار و پیکار یکسان بودند. میگویند که وسایل جنگی سربازان رومی و بربرهای ژرمنی با هم فرقی نداشته و تفاوت تنها در انضباط و نظم و وظیفه شناسی لژیون های رومی بوده که ضامن پیروزی آن ها بوده است. همچنین وسایل جنگی مهاجمین مغول و ملل متمدن چندان فرقی با هم نداشته است. از دوران رنسانس به این طرف، ملل غربی کم کم به پیشرفتهای صنعتی و ساختن ابزار نوین نایل آمدند و پس از گذشت یکی دو قرن، ابزار کار آنها به اندازه ای کامل شد که ملل دیگر را یارای ایستادگی در برابر حمله آنها نبود. همزمان با این پیشرفت صنعتی، تحول بزرگی در فرهنگ و زبان ملل غرب پیدا شد؛ زیرا برای بیان معلومات تازه، ناگزیر به داشتن واژه های نوینی بودند و کم کم زبان های اروپایی دارای نیروی بزرگی برای بیان مطالب مختلف گردیدند. در اوایل قرن بیستم، ملل مشرق پی به عقب ماندگی خود بردند و کوشیدند که این عقب ماندگی را جبران کنند. موانع زیادی سر راه این کوششها وجود داشت و یکی از آنها نداشتن زبانی بود که برای بیان مطالب علمی آماده باشد. بعضی ملل چاره را در پذیرفتن یکی از زبانهای خارجی برای بیان مطلب دیدند؛ مانند هندوستان، ولی ملل دیگر به واسطه داشتن میراث بزرگ فرهنگی نتوانستند این راه حل را بپذیرند که یک مثال آن، کشور ایران است.

**برای بعضی زبانها، بعثت ساختمان مخصوص آنها، جبران کمبود واژه های علمی، کاری بس دشوار و شاید نشدنی است، مانند زبانهای سامی که** اشاره ای به ساختمان آنها خواهیم کرد. باید خاطر نشان کرد که شمار واژه ها در زبانهای خارجی، در هر کدام از رشته های علمی خیلی زیاد است و گاهی در حدود میلیون است. پیدا کردن واژه هایی در برابر آنها کاری نیست که بشود بدون داشتن یكروش علمی مطمئن به انجام رسانید و نمی شود از روی تشابه و استعاره و تقریب و تخمین در این کار پُردامنه بجایی رسید و این کار باید از روی اصول علمی معینی انجام گیرد تا ضمن عمل، به بن بست برنخورد. برای این که بتوان در یک زبان به آسانی واژه هایی در برابر واژه های بیشمار علمی پیدا کرد، باید امکان وجود یک چنین اصول علمی در آن زبان باشد. می خواهیم نشان دهیم که چنین اصلی در زبان فارسی وجود دارد و از این جهت، زبان فارسی زبانیست توانا، در صورتیکه بعضی زبانها گو این که از جهات دیگر سابقه درخشان ادبی دارند، ولی در مورد واژه های علمی ناتوان هستند. اکنون از دو نوع زبان که در اروپا و خاور نزدیک وجود دارد صحبت میکنیم که عبارت اند از: زبانهای هندواروپایی (Indo-European) و زبانهای سامی (Semitic) شامل زبانهای: عبری، عربی، اکدی، سریانی، آرامی و... زبان فارسی از خانواده زبانهای هندواروپایی است.

در زبانهای سامی واژه ها بر اصل ریشه های سه حرفی یا چهار حرفی قرار دارند که به نام ثلاثی و رباعی گفته میشوند و اشتقاق واژه های مختلف براساس تغییر شکلی است که به این ریشه ها داده میشود و به نام ابواب خوانده میشود. پس شمار واژه هایی که ممکن است در این زبانها وجود داشته باشد، نسبت مستقیم دارد با شمار ریشه های ثلاثی و رباعی. پس باید بسنجیم که حداکثر شمار ریشه های ثلاثی چقدر است. برای این کار یک روش ریاضی به نام جبر ترکیبی بکار میبریم. حداکثر تعداد ریشه های ثلاثی مجرد مساوی ۱۹۶۵۶ (نوزده هزار و ششصد و پنجاه و شش) می شود و نمیتواند بیش از این تعداد ریشه ثلاثی در این زبان وجود داشته باشد. درباره ریشه های رباعی میدانیم که تعداد آنها کم



است و در حدود پنج درصد تعداد ریشه های ثلاثی است، یعنی تعداد آنها در حدود ۱۰۰۰ است. چون ریشه های ثلاثی نیز وجود دارد که به جای سه حرف فقط دو حرف وجود دارد که یکی از آنها تکرار شده است؛ مانند فعل (شَدَّ) که حرف «د» دوبار به کار رفته است. از این رو بر تعداد ریشه هایی که در بالا حساب شده است، چند هزار می افزاییم و جمعاً عدد بزرگتر بیست و پنج هزار (۲۵۰۰۰) ریشه را می پذیریم.

چنانکه گفته شد، در زبانهای سامی از هر فعل ثلاثی مجرد میتوان با تغییر شکل آن و یا اضافه کردن چند حرف، کلمه های دیگری از راه اشتقاق گرفت که عبارت از ده باب متداول میباشد، مانند: فَعَلَ، فَاعَلَ، أَفَعَلَ، تَفَعَّلَ، تَفَاعَلَ، انْفَعَلَ، اِنْفَاعَلَ، اِفْعَلَّ، اِفْعَالٌ، اِسْتَفْعَلَ ... از هر کدام از افعال، اسامی مختلفی اشتقاق مییابد: اول، نامهای مکان و زمان؛ دوم، نام ابزار؛ سوم، نام طرز و شیوه؛ چهارم، نام حرفه؛ پنجم، اسم مصدر؛ ششم، صفت (که ساختمان آن ده شکل متداول دارد)؛ هفتم، رنگ؛ هشتم، نسبت؛ نهم، اسم معنی. با در نظر گرفتن همه انواع اشتقاق کلمات، نتیجه گرفته میشود که از هر ریشه ای حداکثر هفتاد مشتق میتوان به دست آورد. پس هرگاه تعداد ریشه ها را که از ۵۲۰۰۰ کمتر است در هفتاد ضرب کنیم، حداکثر عده کلمه هایی که به دست می آید:  $۱۷۵۰۰۰ = ۲۵۰۰۰ * ۷۰$  (یک میلیون و هفتصد و پنجاه هزار) کلمه است. یک اشکالی که در فراگرفتن این نوع زبان است، این است که برای تسلط یافت به آن باید دست کم بیست و پنج هزار ریشه را از برداشت و اینکار برای همه مقدور نیست، حتی برای اهل آن زبان، چه رسد به کسانی که با آن زبان بیگانه هستند. اکنون اگر تعداد کلمات لازم آن از دو میلیون عدد بگذرد، دیگر در ساختار این زبان راهی برای ادای یک معنی نوین وجود ندارد مگر اینکه معنی تازه را با یک جمله ادا کنند. به این علت است که در فرهنگهای لغت از یک زبان اروپایی به زبان عربی میبینیم که عده زیادی کلمات به وسیله یک جمله بیان شده است، نه بوسیله یک کلمه! مثلاً کلمه Confrontation که فارسی آن میشود «رو به رویی»، در فرهنگهای فرانسه یا انگلیسی به عربی، چنین ترجمه شده است: «جعل الشهود و جاهاً و المقابله بین اقوالهم»! کلمه Permeability که میتوان آن را در فارسی با کلمه «تراوایی» بیان کرد، در فرهنگهای عربی چنین ترجمه شده است: «امکان قابلیه الترشح!»

اشکال دیگر در این نوع زبانها، این است که چون تعداد کلمات کمتر از تعداد معانی مورد لزوم است و باید تعداد زیادتر معانی میان تعداد کمتر کلمات تقسیم شود، پس به هر کلمه ای چند معنی تحمیل میشود در صورتیکه شرط اصلی یک زبان علمی این است که هر کلمه ای فقط به یک معنی دلالت بکند تا هیچ گونه ابهامی در فهمیدن مطلب علمی باقی نماند. به طوریکه یکی از استادان دانشمند دانشگاه اظهار میکردند، در یکی از مجله های خارجی خوانده اند که در برابر کلمات بشمار علمی که در رشته های مختلف وجود دارد، آکادمی مصر که در تنگنای موانع [یاد شده در] بالا واقع شده است، چنین نظر داده است که باید از بکار بردن قواعد زبان عربی در مورد کلمات علمی صرفنظر کرد و از قواعد زبانهای هندواروپایی استفاده کرد. مثلاً در مورد کلمه Cephalopode که به جانوران نرمتنی گفته میشود مانند «اختاپوس» که سرو پای آنها به هم متصلند و در فارسی به آنها «سراوران» گفته شده است، بالاخره کلمه «رأس رجلی» را پیشنهاد کرده اند که این ترکیب به هیچ وجه عربی نیست. برای خود کلمه Mollusque که در فارسی «نرمتنان» گفته میشود، در عربی یک جمله به کار میرود: «حیوان عادم الفقار!»

قسمت دوم صحبت ما مربوط به ساختمان زبانهای هندواروپایی است. میخواهیم ببینیم چگونه در این زبانها میشود تعداد بسیار زیادی واژه علمی را به آسانی ساخت. زبانهای هندواروپایی دارای شمار کمی ریشه در حدود هزار و پانصد عدد میباشند و دارای تقریباً ۲۵۰ پیشوند (Prefixe) و در حدود ۶۰۰ پسوند (Suffixe) هستند که با اضافه کردن آنها به اصل ریشه میتوان واژه های دیگری ساخت. مثلاً از ریشه «رو» میتوان واژه های «پیشرو» و «پیشرفت» را با پیشوند «پیش» و واژه های «روند» و «روال» و «رفتار» و «روش» را با پسوندهای «اند» و «ار» و «اش» ساخت. در این مثال، ملاحظه میکنیم که ریشه «رو» به دو شکل آمده است: یکی «رو» و دیگری «رف». با فرض اینکه از این تغییر شکل ریشه ها صرف نظر کنیم و تعداد ریشه ها را همان ۱۵۰۰ بگیریم، ترکیب آنها با ۲۵۰ پیشوند، تعداد  $۳۷۵۰۰۰ = ۲۵۰ * ۱۵۰۰$  (سیصد و هفتاد و پنج هزار) واژه را بدست میدهد. اینک هر کدام از واژه هایی که به این ترتیب بدست آمده است را میتوان با یک پسوند ترکیب کرد. مثلاً از واژه «خود گذشته» که از پیشوند «خود» و ریشه «گذشت» درست شده است، میتوان واژه «خود گذشتگی» را با افزودن پسوند «گی» بدست آورد و واژه «پیشگفتار» را

از پیشوند «پیش» و ریشه «گفت» و پسوند «ار» به دست آورد. هر گاه ۳۷۵۰۰۰ واژه ای را که از ترکیب ۱۵۰۰ ریشه با ۲۵۰ پیشوند بدست آمده است با ۶۰۰ پسوند ترکیب کنیم، تعداد واژه هایی که بدست می آید، میشود  $۳۷۵۰۰۰ \times ۶۰۰ = ۲۲۵۰۰۰۰۰۰$  (دویست و بیست و پنج میلیون). باید واژه هایی را که از ترکیب ریشه با پسوندهای تنها به دست می آید نیز حساب کرد که میشود  $۱۵۰۰ \times ۶۰۰ = ۹۰۰۰۰۰$  (نهصد هزار). پس جمع واژه هایی که فقط از ترکیب ریشه ها با پیشوندها و پسوندها به دست می آید، میشود:  $۲۲۶۲۷۵۰۰۰ + ۹۰۰۰۰۰ + ۳۷۵۰۰۰ = ۲۲۷۰۰۰۰۰۰$  یعنی دویست و بیست و شش میلیون و دویست و هفتاد و پنج هزار واژه. در این محاسبه فقط ترکیب ریشه ها را با پیشوندها و پسوندها در نظر گرفتیم، آنهم فقط با یکی از تلفظهای هر ریشه. ولی ترکیبهای دیگری نیز هست مثل ترکیب اسم با فعل (مانند: پیاده رو) و اسم با اسم (مانند: خریدیشه) و اسم با صفت (مانند: روشندل) و فعل با فعل (مانند: گفتگو) و ترکیبهای بسیار دیگر در نظر گرفته شده و اگر همه ترکیبهای ممکن را در زبانهای هندواروپایی بخواهیم بشمار آوریم، تعداد واژه هایی که ممکن است وجود داشته باشد، مرز معینی ندارد و نکته قابل توجه اینست که برای فهمیدن این میلیونها واژه فقط نیازه فراگرفتن ۱۵۰۰ ریشه و ۸۵۰ پیشوند و پسوند داریم، در صورتیکه دیدیم در یک زبان سامی برای فهمیدن ۲ میلیون واژه باید دستکم ۲۵۰۰۰ ریشه را از برداشت وقواعد پیچیده صرف افعال و اشتقاق را نیز فراگرفت و در ذهن نگاه داشت. اساس توانایی زبانهای هندواروپایی در یافتن واژه های علمی و بیان معانی همان است که شرح داده شد. زبان فارسی یکی از زبانهای هندواروپایی است و دارای همان ریشه ها و همان پیشوندها و پسوندها است. تلفظ حروف در زبانهای مختلف هندواروپایی متفاوت است ولی این تفاوتها طبق یک روالی پیدا شده است تواناییهای که در هر زبان هندواروپایی وجود دارد، مانند یونانی، لاتین، آلمانی، فرانسه و انگلیسی، در زبان فارسی هم همان توانایی وجود دارد. روش علمی در این زبانها مطالعه شده و آماده است و برای زبان فارسی بکار بردن آنها بسیار ساده است. برای برگزیدن یک واژه علمی در زبان فارسی فقط باید واژه ای را که در یکی از شاخه های زبانهای هندواروپایی وجود دارد با شاخه فارسی مقایسه کنیم و با آن هماهنگ سازیم.

# زبان فارسی، سنگر مبارزه ملی ماست

## اقوام ، حق تعیین سرنوشت و مساله تجزیه طلبی

نویسنده: دکتر شاهین بزرگمهر (کارشناس ارشد حقوق بین الملل)

یکی از مشکلات کنونی دولتهای جهان وجود بافت چند قومی یا اقلیتهای قومی، مذهبی و زبانی است. تقریباً به غیر از ۱۴ کشور جهان، مابقی کشورها با تنوع قومی و قبیله ای مواجهند. جدا از بحث حقوق فرهنگی و اینکه اقوام بعنوان بخشی از جامعه ملی یک کشور دارای حقوقی همسان برای مشارکت در امور محلی و کشوری می باشند، اما مسئله ای وجود دارد به این ترتیب که آیا اقوام موجود در یک کشور حقی جدآگاهانه بر تعیین سرنوشت خویش دارند و یا حق تعیین سرنوشت آنان در کنار دیگر ارکان ملت تامین می گردد؟ برای یافتن پاسخ ، لازم است موضوع حق تعیین سرنوشت را با ابعاد آن بررسی کنیم تا به پاسخی روشن دست یابیم.

### بند اول : تحول حق تعیین سرنوشت و اهمیت آن

اندیشه حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل متأثر از تحول اندیشه دموکراسی و پارادوکسهای آن است (امیدی: ۲۷۷، ۱۳۸۶). حق تعیین سرنوشت اولین بار در اعلامیه ۱۴ ماده ای ویلسون (رئیس جمهور وقت آمریکا) بمنظور پایان جنگ جهانی اول ارائه و سپس در میثاق جامعه ملل مطرح گردید. در طرح مقدماتی این اصل در مذاکرات تصویب منشور ملل متحد، اقلیتهای قومی و مستعمرات چندان مورد نظر نبودند (کاسه: ۳۷، ۱۹۹۷). در زمان تهیه پیش نویس منشور ملل متحد کمیته مسئول آن چند نکته را برای اعمال اصل تعیین سرنوشت ضروری دانست: ۱- رابطه نزدیک این اصل با خواست مردم که آزادانه بیان شود. ۲- مطابقت این اصل با اهداف و اصول منشور، از جمله تمامیت ارضی. ۳- عدم وجود هر گونه الزامی برای به استقلال رسیدن اقلیتها.

این عبارات در غالب مفاهیم ارائه شده از حق تعیین سرنوشت وجود دارد. این اصل برای اولین بار در بند ۲ ماده ۱ منشور مورد اشاره قرار گرفت: توسعه روابط دوستانه میان ملل بر مبنای احترام به اصل تساوی حقوق مردم و حق ایشان در تعیین سرنوشتشان... به این ترتیب تصویب منشور رامیتوان تحول مهمی در تاریخ این اصل دانست. پس از آن، ماده ۲۵ میثاق حقوق مدنی و سیاسی نیز تمهیدات مشابهی را مقرر داشته که به حق همه شهروندان در اداره آزادانه امور بصورت مستقیم یا از طریق نمایندگان خود اشاره دارد. دهه ۶۰ میلادی اوج فعالیتهای ملل متحد در جهت اعتلای این اصل در راستای استعمارزدایی بود مجمع عمومی اعلامیه اعطای استقلال به کشورها و مردم مستعمرات (قطعنامه ۱۵۱۴) را در این راستا به تصویب رساند و در ادامه کمیته ویژه ضد استعمار را ایجاد کرد تا بر اجرای قطعنامه نظارت کند و آنرا اعمال نمایند.

در ادامه، حق تعیین سرنوشت از زمان تدوین میثاقها در سال ۱۹۶۶ بعنوان حق مردم برای تعیین نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که در چارچوب آن زندگی میکنند تعریف شد. ماده ۱ مشترک هر دو میثاق بر تعیین آزادانه این اصل تصریح می کنند. بر اساس مفاد ماده ۱ مشترک و دیگر مواد مربوطه منشور، این اصل به مفهوم آن است که مردم حق دارند آزادانه حکمرانان خویش را برگزینند حکومتی مردمسالار داشته باشند؛ ضمن آنکه می بایست از مداخله در امور داخلی دیگر دولتها، تصرف دیگر سرزمینها و محروم کردن مردمان آن سرزمین ها از تعیین سرنوشت خویش دوری کنند. پس از میثاق و در ابتدای دهه ۷۰ میلادی اعلامیه اصول بین الملل ناظر بر روابط دوستانه و همکاری میان کشورها (قطعنامه ۲۶۲۵) در مجمع عمومی بتصویب رسید و بر این اصل صحه گزارد. در سالهای دهه ۷۰ میلادی، فعالیت ملل متحد در راستای تثبیت جایگاه برتر اصل تعیین سرنوشت به اوج رسید و بعنوان یک قاعده حقوق بین الملل و یک منبع ایجاد تعهدات درآمد. دیوان بین المللی دادگستری در رای مشورتی نامیبیا (۱۹۷۱) قضیه صحرای غربی (۱۹۷۵)، تیمور شرقی (۱۹۹۵) و رای مشورتی دیوار حائل (۲۰۰۴) این حق را ذکر و بعنوان یک تعهد در برابر همگان (Erga Omnes) تلقی کرد. اسناد منطقه ای نیز در مورد این حق سخن گفته اند از جمله منشور آفریقایی حقوق بشر (۱۹۸۱)، سند نهایی هلسینکی (۱۹۷۵)، منشور پاریس درباره اروپای جدید (۱۹۹۰)، اعلامیه وین (۱۹۹۳) و ... حق تعیین سرنوشت در سایه پیشرفتهایی که رخ داده، امروزه بعنوان قاعده ای الزام آور در حقوق بشر شناخته میشود (وردولیاک: ۵۲، ۲۰۰۸). البته اشتینهارت از دانشگاه هاروارد در نشست

وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۹۵ در مورد این حق اشاره می کند که این حق هرگز تعریف نشده و ذکر محض آن چند معنی را به ذهن متبادر می کند؛ علیرغم اینکه یک اصل سیاسی است، دارای قدرت شگرف است و بدلیل تغییر دائمی حقوق، این اصل نیز در یک مرحله تحول تقنینی است (کارلی: ، ۱۹۹۶). در این مورد البته مشکلی وجود دارد: مشکل برای بیشتر اقلیتهای قومی آن است که آنها همیشه اقلیت هستند و گروه حاکم یک اکثریت دائمی است. بنابراین در روابط میان اقوام روش مناسب دمکراتیک براساس تعداد تا زمانیکه قدرت غیر قابل تغییر میان اکثریت و اقلیت دائمی وجود دارد، مانع شکل گیری جامعه ای مبتنی بر رضایت طرفین است (جینادو: ۲۰، ۲۰۰۷). برای رفع این مساله و برای مهندسی اساسی و سیاسی در موارد تقسیم قومیتی کشور پیشنهاداتی همچون شناسایی و موافقت با حقوق قومی، مشارکت در ساختار قدرت در سطح ملی و حتی خودگردانی یا خودمختاری ارائه میشود (جینادو: ۲۵-۲۴، ۲۰۰۷). این فرض در یک سیستم مشارکتی قبول میگردد، نه آنکه محدود به تصمیم گیری از طریق اکثریت عددی گردد. در مورد اقوام این امر میتواند از طریق فرایند گفتگو، مذاکره و انعقاد توافق میان دولت مرکزی و نمایندگان مربوطه محقق گردد (وان والت: ۳۳، ۱۹۹۸). چنانکه ملاحظه میشود در روند تاریخی و تحولی از اصل تعیین سرنوشت هیچ موضوعیتی برای تجزیه طلبی و حتی فدرالیسم قومی و زبانی وجود ندارد و تنها با دیدگاه موسع از حقوق بشر در دگرترین حقوقی، میتوان به اشکالی از خودگردانی و آنهم براساس یک توافق ملی رسید. برای دولتها هیچ الزامی در تقسیم ساختار قدرت براساس وضعیت قومی، زبانی، مذهبی و ... وجود ندارد و هیچ سند بین المللی در این رابطه الزام و قاعده ندارد.

### بند دوم: جنبه های درونی و بیرونی از حق تعیین سرنوشت

**۱- جنبه درونی از حق تعیین سرنوشت:** حق تعیین سرنوشت داخلی بعنوان بعد بحث انگیز حق تعیین سرنوشت؛ شامل حق مردم برای انتخاب واقعی و آزادانه رژیم سیاسی و اقتصادی خود حقی است، فراتر از انتخاب میان آنچه که صرفا از طرف جناح حاکم پیشنهاد میشود. این حق مستمر و بادوام است و برخلاف حق تعیین سرنوشت بیرونی بایکبار توسل به آن ساقط نمی شود (اخوان: ۱۲۲، ۱۳۸۶). حق تعیین سرنوشت دارای ویژگیهایی در بعد درونی است که بطور خلاصه میتوان گفت فرایندی با خروجی از پیش تعیین نشده و در حال پیشرفت است و اینکه شامل حق بر انتخاب رهبران جامعه، مشارکت در تصمیم سازی و کنترل موسسات حکومتی است (وان والت: ۲۲، ۱۹۹۸). بعبارت بهتر این جنبه از حق تعیین سرنوشت، حق ملتها برای انتخاب وضعیت سیاسی و اقتصادی خود، حدود مشارکت آنها در اداره جامعه و شکل دولت است. اما وقتی حق مردم صحبت می شود، این موضوع پیش می آید که «مردم» شامل همه جمعیت یک کشور میشود و یا یک قومیت خاص را نیز میتوان مردم تلقی کرد؟ مراجع گوناگون تاکنون از ارائه تعریف در این زمینه طفره رفته اند، از جمله کمیته حقوق بشر. یان براونلی، حقوقدان برجسته انگلیسی میگوید بدون شک عدم قطعیت مداومی در مفهوم مردم وجود دارد، اما بنظر دارای عنصر مرکزی میباشد که شامل حق جامعه بر خصیصه متمایز خویش است که حق دارد این خصیصه را در نهادهای حکومتی که در آن زندگی میکند، منعکس نماید (لهونی فرد: ۴۷، ۱۳۸۵). کارشناسان یونسکو در سال ۱۹۸۹ درباره مفهوم واژه مردم نتیجه گرفتند که اصطلاح مردم دارای معانی گوناگون وابسته به شرایط افراد است. در این راستا برخی از شناساییهای ویژه برای مردمان بومی ایجاد شده است، اما حق مردم بومی بر تعیین سرنوشت شامل حق خودکار آنان به جدایی نمیشود. لذا حتی در صورت در نظر گرفتن مردم یک منطقه با این عنوان، چنین مردمی هرگز دارای حقی برای جدایی طلبی نیستند و این حق در سپهر حقوق عمومی ساکنان یک کشور قرار می گیرد. نهایتا با توجه به طیف وسیع نظرات در اینباره، دیوان بین المللی دادگستری حق تعیین سرنوشت را عملا حق جمعیت ساکن در سرزمین مشخصی دانست. در واقع دیوان نیز مردم را بطور ضمنی برابر با جمعیت ساکن در یک کشور در نظر گرفت، چنانکه رویه بعدی ملل متحد حتی در دهه ۹۰ چنین بود. لذا در مورد اقلیتها و از جمله اقوام، حق تعیین سرنوشت بمعنای رعایت حقوق جمعی آنان است که بعنوان حق تعیین سرنوشت داخلی آنان قلمداد می گردد (اخوان: ۱۰۵، ۱۳۸۶).

**۲- حق تعیین سرنوشت بیرونی و مسئله تجزیه طلبی:** نویسندگان حقوق بین الملل این حق را در بدو امر برابر با کسب استقلال میدانند. اما کدام استقلال و به چه شکلی؟ این حق ابتدا در مورد سرزمینهای استعماری مورد توجه قرار گرفت. اعلامیه اعطای استقلال به سرزمینها و ملت‌های

مستعمره (قطعنامه ۱۵۱۴) را میتوان نقطه اوج این بُعد از حق تعیین سرنوشت دانست. برای پایه، مستعمرات شامل ۲ گروه از سرزمینها میشد: سرزمینهای غیر خود مختار (فاقد حاکمیت) و سرزمینهای تحت قیمومیت. این دودسته از سرزمینها بر اساس عرف بین المللی و اسناد گوناگون بمانند قطعنامه یاد شده و قطعنامه های ۱۵۴۱ و ۲۶۲۵ مجمع عمومی، صاحب اختیار در جدایی از قدرت استعمارگر بیگانه گشتند. ماحصل فعالیتهای ملل متحد بین سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۵ استقلال ۹۸ سرزمین بود (کاسسه: ۷۴، ۱۹۹۷). استقلال تیمور شرقی آخرین مورد از روند استعمارزدایی بوده است که بموجب نظردیوان انجام شد و طی آن تیمور شرقی از مصادیق سرزمینهای فاقد حاکمیت دانسته شد، چنانکه مردم آن از حق تعیین سرنوشت برخوردار شدند. بعبارت دیگر، دیوان آنرا از جهت ماهوی در ادامه روند استعمارزدایی دانسته بود و نه تجزیه طلبی (امیدی: ۲۳۳، ۱۳۸۶). نکته مهم دیگر در این روند، اصل ثبات مرزهاست (Utī ossidetis juris). مفهوم این بیانگر آنست که مرزها بمانند آنچه در زمان استقلال بودند باقی می ماندند. در اختلاف میان بوریکنافاسو و مالی در سال ۱۹۸۶، دیوان دادگستری بین المللی اصل فوق را در نتیجه گیری برجسته کرد و در چند سند بین المللی مورد تاکید قرار گرفت، از جمله: ماده ۳ سند نهایی هلسینکی، کنوانسیون حقوق دیپلماتیک وین (۱۹۶۶)، ماده ۶۲ کنوانسیون حقوق معاهدات وین (۱۹۶۹)، ماده ۳ منشور سازمان وحدت آفریقا و....

اما با توجه به اینکه اسناد مبین اصل تعیین سرنوشت به طرق گوناگون مورد تفسیر قرار می گیرند، پرسشی پیش می آید مبنی بر اینکه آیا حق تعیین سرنوشت می تواند موجبات اختتام حاکمیت یک کشور بر بخشی از مرزهایش شود و بعبارت دیگر می تواند موجب تجزیه یک کشور گردد؟ پاسخی که منابع و نویسندگان حقوق بین الملل به این پرسش می دهند آنست که حق تعیین سرنوشت البته با استثنائاتی از قبیل استعمارزدایی و عملیات نظامی ظالمانه، نمی تواند منجر به تجزیه یک کشور شود (براون - جان: ۱۹۹۷ و بوکانان: ۳۳۳، ۲۰۰۶). قطعنامه ۱۵۱۴ ملل متحد بیان میدارد، حق تعیین سرنوشت نمیتواند طوری تفسیر شود که به تمامیت سرزمینی یک کشور آسیب رساند. بعبارتی تعیین سرنوشت می بایست به شکلی اعمال شود که به تمامیت سرزمینی کشور مستقل احترام می گذارد (اسلون: ۱۳۰۶، ۲۰۰۸).

این پرسشی بود که در ارجاع پرونده جدایی طلبی کبک به دیوان عالی کانادا و نیز در شکایت رهبر کنگره کاتانگا نزد کمیسیون حقوق بشر آفریقایی مطرح شد. بعبارتی آیا ادعای به جدایی و حق تعیین سرنوشت بایکدیگر انطباق دارند؟ کجا و تحت چه شرایطی تجزیه یک کشور مجاز می گردد؟ در پاسخ به پرسش نخست باید اظهار داشت، اصولاً چیزی بنام حق بر جدایی در حقوق بین الملل وجود ندارد، حتی اگر متکی به رای اکثریت مردم یک ناحیه یا سرزمین باشد (کرافورد: ۱، ۱۹۹۷). این امر واضح است که در حقوق بین الملل کنونی برای تجزیه طلبی قاعده ای وجود ندارد و محدود به شکل سنتی آن یعنی استعمارزدایی است (بوکانان: ۳۳۹، ۲۰۰۶). در واقع حق تعیین سرنوشت بگفته کمپلن در کمیته وزارت خارجه آمریکا یک حق شناخته شده در اسناد بین المللی است، اما تجزیه طلبی موضوعی داخلی و امری است مربوط به دولتها تا در مورد آن تصمیم گیرند (کارلی: ۱۰۹، ۱۹۹۶). مفهوم تجزیه از اساس متفاوت با حق تعیین سرنوشت است، زیرا تجزیه بمعنای فرایندی است که طی آن یک گروه ویژه بدنبال جدا کردن خود از کشور و ایجاد یک کشور در بخشی از سرزمین آن کشور است (کرافورد: ۴، ۱۹۹۷). ممکن است حکومتی بخواهد به اجزا تشکیل دهنده ملت خویش حق به جدایی را بدهد، اما هیچ سند بین المللی نمی تواند چنین چیزی را روا دارد (کارلی: ۱۹۹۶)، چنانکه برخی از کشورهای کمونیستی سابق مانند شوروی و یوگسلاوی چنین کردند و البته تاوانش را نیز پرداختند. این موضوع در دهه ۹۰ مطرح گشت، درست در هیاهوی پس از جنگ سرد که فروپاشی کشورهای قدیمی همچون یوگسلاوی، چکسلواکی و اتحاد جماهیر شوروی و ظهور کشورهای جدید رخ نمود. پروفیسور کرافورد در پاسخ به دیوان عالی کانادا در مورد پرونده کبک می گوید در مواردی مانند فوق، شاهد فروپاشی کشورها بوده ایم. وی می افزاید انحلال یک کشور بمفهوم آنست که شخصیت حقوقی دیگر تداوم ندارد، چنانکه گاهی بازتاب گسترده ای در حقوق بین الملل دارد. در بحران یوگسلاوی، کمیسیونی به ریاست آقای رابرت بادینتر، رییس دیوان قانون اساسی فرانسه تشکیل شد. کمیسیون بادینتر پی برد وجود جمهوری فدرال که از واحدهای مجزا ساخته شده، بطور جدی بی اعتبار شده و دیگر دولتهای مستقلی وجود دارند و قدرت فدرال نمیتواند بطور موثر اعمال گردد. لذا در اینجا فرایند انحلال و فروپاشی را شاهدیم و نه معیاری برای مجاز بودن تجزیه طلبی.

پاسخ به پرسش دوم مناقشه انگیزتر است. برای آنکه استدلالی برای انفصال تجویز شود، شرایط محدود ذیل میتواند ملاک عمل قرار گیرد:

۱- وضعیت ناشی از اشغال خارجی یا وجود رژیم نژادپرست. ۳- فشار ناشی از رابطه استعماری (بوکانان: ۳۳۳، ۲۰۰۶ و براون-جان: ۴، ۱۹۹۷).

در مورد استثنائات وارد بر ممنوعیت تجزیه طلبی، مسئله استعمار واحد زیادی حل شده و پیش از این بدان پرداخته شد. در مورد رژیم نژاد پرست میتوان به نامیبیا اشاره داشت؛ هرچند که این مورد با مسئله استعمار همراه بود. کسب استقلال نامیبیا از سلطه رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی و با برگزاری انتخابات در سال ۱۹۹۰ تحت نظارت ملل متحد صورت گرفت و اساس آن به نظریه مشورتی دیوان بین المللی دادگستری در سال ۱۹۷۱ بازمی گردد.

در مورد یوگسلاوی نیز لازم به توضیح است که پس از جنگ جهانی اول و ایجاد یوگسلاوی، هویت صرب بعنوان هویت مبنایی تر در قبال هویت اسلاو در نظر گرفته شد و آن هویت بطور وسیعتر در اکثر دوران حکومت سوسیالیستی بشمار می رفت (ساجز: ۳، ۲۰۰۳). پس از سقوط کمونیسم سیاستمداران صرب، کروات و مسلمان در بوسنی، مردمشان را متقاعد ساختند که هویتشان بطور اساسی ناسازگار است و آنها به یک صربستان، کرواسی یا بوسنی بزرگتر نیاز دارند تا امنیت همبائانشان را که در خارج از مرزهایشان هستند حفاظت کند! در چنین فضایی بود که یکی از خونین ترین جنگهای داخلی تاریخ معاصر جهان روی داد و به فروپاشی یوگسلاوی انجامید. **اساس فاجعه اخیر هویت طلبی قومی و مذهبی طرفین بود که زمینه کشتار ۸۰۰ هزار انسان بیگناه را فراهم کرد.** نکته جالب در این میان آن بود که هیچیک از جمهوریهای تشکیل دهنده یوگسلاوی اجازه عضویت در ملل متحد را نیافتند تا پذیرش جمهوری صربستان و مونته نگرو در ۲۷ آوریل ۱۹۹۲ انجام گردید. اسلوونی، کرواسی و بوسنی در ۲۲ مه ۱۹۹۲ و مقدونیه در ۸ آوریل ۱۹۹۳ عضویت ملل متحد پذیرفته شدند. در مورد نظام استبدادی و سرکوبگر کمونیستی شوروی نیز که به فروپاشی انجامید، همین نکته صدق میکند. شورای امنیت شناسایی کشورهای بالتیک را تا تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۱ یعنی ۶ روز پس از موافقت شوروی انجام نداد و موقعیت شوروی را به مثابه قدرت اصلی در جلوگیری از استقلال آن کشورها مراعات نمود. در مورد بنگلادش نیز توسل به ابزار سنتی پیروزی در جنگ استقلال طلبانه کارگر افتاد. در اینجا نیز علیرغم شکست پاکستان که خود از تجزیه هند و بدست استعمار انگلستان انجام یافته بود؛ بنگلادش اجازه ورود به ملل متحد را تا پذیرش آن توسط پاکستان در ۲ فوریه ۱۹۷۴ نیافت. **باتوجه به مثالهای بالا و دیگر مواردی که فرصت ذکر آنان نیست و نیز بر پایه اسناد معتبر حقوق بین الملل می توان نتیجه گرفت، هیچ حقی بر تجزیه یکجانبه کشورها خارج از آنچه در بالا و به استناد منابع و دکترین حقوقی ذکر شد، به رسمیت شناخته نمی شود.** اما برخی نویسندگان حقوق بین الملل سرکوب و وحشیانه و محو هرگونه آزادی فرهنگی و هویتی را تحت شرایطی که با تایید قانون داخلی یک کشور یا تمهید بین المللی مهیا گردد، مصداقی بر تجزیه کشورها می دانند. در این مورد نیز نیاز به توضیح تبیین کننده داریم. هنگامیکه یک حکومت جرایم غیر عادلانه را بر تمام مردم آن کشور تحمیل میکند و بویژه هنگامیکه کل مردم بر علیه سیاستهای ناعادلانه حکومت مخالفت کنند، مبنای ادعای تجزیه طلبان برای سرزمین مورد نظر از بین می رود (بوکانان: ۳۵۵، ۲۰۰۶). همچنین تغییر یا فروپاشی حاکمیت مذکور این زمینه سست را نیز باطل میکند. در بررسی قضیه کبک در کانادا، ادله قضایی برای ملاحظه سوء استفاده سیستماتیک و تبعیض بعنوان شاهی بر تبعیض بسیار سست تشخیص داده شد.

اما در اینجا باید پرسید، آیا هراتفاقی که موجب نقض شدید حقوق قومی گردد، می تواند دلیلی بر تجزیه یک کشور باشد؟ با مقایسه کوتاه از سرنوشته عراق، افغانستان و رواندا میتوان به پاسخ لازم رسید. در افغانستان تحت تسلط طالبان وضع فجیعی برای تاجیکها و هزاره ها برقرار بود تا جایکه نسل کشی و سیاست زمین سوخته در شمال کابل و مناطق بامیان، مزار شریف، هرات، غزنین، تالقان، تخار، غور، میمنه و ... که عمدتاً غیر پشتون بودند اعمال می شد (نبی زاده: ۱۳۸۸). تنها در شهر مزار شریف در اوت ۱۹۹۸ شانزده هزار نفر از مردم هزاره بطرز فجیعی کشتار شدند و اموال آنان غارت گردید (نبی زاده: ۱۳۸۸). این امریک نمونه کوچک از هزاران جنایت طالبان بر علیه افغانیان شیعه و غیر پشتون بوده است. جنایات صدام بسیار وخیمتر از حد تصور بوده است. جنایات اصلی صدام و حزب بعث شامل فاجعه دو جیل (۱۹۸۲)، انفال

(مارس ۱۹۸۷ تا مه ۱۹۸۹)، بکاربردن سلاحهای شیمیایی بر علیه کردها بویژه در حلبچه (آوریل ۱۹۸۷)، کشتار شیعیان جنوب (۱۹۹۱) و سرکوب کشتار و جنایات وسیع دیگر بوده است (روزنبرگ: ۲۰۰۹). پس از حادثه ۱۱ سپتامبر هردو کشور آماج حمله نیروهای ائتلاف به فرماندهی آمریکا قرار گرفتند و رژیمهای هردو کشور تغییر یافتند. در مورد عراق برخی پیشنهاد تقسیم عراق به ۳ کشور مستقل یا یک فدراسیون صوری از سه تمامیت خودمختار را مطرح کردند که مرزهای آن بر اساس خطوط قومی و مذهبی مشخص می گشت (اسلون: ۱۳۰۹، ۲۰۰۸). در عراق جنایات رخ داده کم نبودند و ظاهراً همه چیز با ادعای نویسندگان اخیر سازگاری داشت؛ اما چنین رویدادی در عراق و افغانستان حادث نشد. در کشور رواندا از دهه ۶۰ میلادی جنگ قومی میان اقوام هوتو و توتسی در گرفت. در سال ۱۹۵۹ توتسیهای گله دار به پاکسازی وسیع در منطقه رواندا و بروندی کنونی دست زدند. علیرغم استقلال رواندا از کشور بروندی باز هم در دهه ۹۰ همان وقایع و جنایات، اینبار توسط اقوام هوتو بر علیه توتسی ها تکرار شد. در این کشور اقوام هوتو طی ۱۰۰ روز، ۸۰۰ هزار نفر از افراد قوم توتسی را قتل عام کردند (گل محمدی: ۱۶۶، ۱۳۸۱) و هزاران زن را مورد تجاوز جنسی قرار دادند (دایرة المعارف هولوکاست: ۱۳۸۸). در پی این وقایع بود که دادگاه کیفری رواندا برای محاکمه عاملان و آمران این جنایات تشکیل شد. این جنایات در حالی روی داد که قبلاً نیز این وقایع رخ داده بود و فرایند تجزیه یکبار انجام شده بود، اما مشکل حل نشده بود. بنابراین ادله مطروحه برای مجاز شدن تجزیه یک کشور بسیار سست و دارای ابهامات اساسی است. در اکثر موارد تجزیه یک کشور مشکل را حل نمی کند، بلکه اقلیت جدیدی را در کشور جدید ایجاد می نماید که به احتمال زیاد اینبار تحت فشار شدیدتر اکثریت است (ساجز: ۳، ۲۰۰۳). چنین وضعیتی را میتوان به قرار دادن شیئی در میان دو آینه تشبیه کرد که میتواند تا بی نهایت ادامه یابد.

تسلط آمریکا بر عراق و افغانستان با همه دردهای پس از آن، تغییر رژیم در این دو کشور و عدم تجزیه در هر دو مورد، از یک سو و تجربه برجای ماندن مشکل اقلیت های قومی جدید در کشورهای جدید مانند رواندا، سومالی، اریتره، سیرالئون، بوسنی، مجارستان، رومانی، بالتیک، جمهوری آذربایجان و مناقشه ناگورنو-قره باغ، گرجستان و دهها مورد حاد دیگر در سطح جهان، می تواند بیانگر دریافتی بهتر از حقوق بین الملل باشد، **یعنی تغییر رژیم بجای تغییر مرزها و روی کار آمدن رژیمی که اصول حقوق بین الملل و بویژه حقوق بشر را در مورد اقوام و دیگر اقلیتها بکار اندازد**. از اینرو آلن بوکانان، نویسنده برجسته حقوق بین الملل اشعار می دارد که اگر حکومت یک کشور چنان تغییر کند که منجر به ایجاد فرصت برای مشارکت اقلیتها در امور کشور را فراهم کند، زمینه را برای چنین تجزیه ای غیرمجاز می کند. معقولترین راه در چنین مواردی همان است که اشاره شد و جلوگیری از فروپاشی یک کشور که امری بسیار پرهزینه است و به احتمال زیاد تنها صورت قضیه را عوض می کند.

اما در حال حاضر با تجزیه سودان و کوزوو بعنوان دو مورد جدید در حوزه نظری تجزیه کشورها مواجهیم. فرایند تجزیه سودان بدنبال سالها جنگ خونین و کشتار مسیحیان جنوب سودان بدست افراطیون عرب به سرکردگی عمرالبشیر بود. نسل کشی صدها هزار انسان بدلیل مسیحی و غیر عرب بودن، قتل عام وحشیانه کودکان و زنان، ویرانی خانمان آنها و هزاران جنایت دیگر، زمینه فشار بین المللی را بر عمرالبشیر فراهم کرد تا وی پای توافقنامه ای را امضا کند که بجای سرنگونی وی، برگزاری همه پرسی برای تجزیه سودان را هدف گرفته بود. با تداوم جنایت بر علیه غیرنظامیان جنوب و صدور حکم جلب بین المللی برای عمرالبشیر، رهبر جانی و هرزه سودان از سوی دادگاه کیفری بین المللی (ICC)، نهایتاً عمرالبشیر برای تضمین حکومت خویش به برگزاری رفراندوم برای تجزیه کشورش رضایت داد تا در نبود فرایند تغییر رژیم، تمامیت ارضی سودان قربانی شود.

در کوزوو پس از تغییر بافتار جمعیتی ناحیه کوزوو از اکثریت صرب به اقلیت در برابر آلبانیایی تبارها در فاصله دهه های ۵۰ تا ۹۰ میلادی؛ آلبانیایی ها در میانه دهه نود و در بحبوحه فروپاشی یوگسلاوی، اقدام به اعلام استقلال از جمهوری صربستان و مونته نگرو نمودند. ماحصل اقدام میلوشویچ در سرکوب اعلام استقلال کوزوو، جنگ داخلی بود که به کشتار ۱۰ هزار غیرنظامی انجامید و مداخله ناتو در پی آن انجام یافت. پس از این و بدنبال تصویب قطعنامه ۱۲۴۴ شورای امنیت و با تاکید بر حفظ تمامیت سرزمینی صربستان، نیروهای نظامی صرب از کوزوو خارج

گشتند، اما کشتار وسیع غیرنظامیان، زمینه را برای نقشه از پیش طرح شده خاورسولانا و ایالات متحده مبنی بر فروپاشی کامل بالکان مهیا کرد. پس از بن بست در سازوکار رابطه ناتو، ماموریت اداری ملل متحد (UNMIK)، دولت محلی کوزوو و دولت بلگراد؛ کوزوو در سال ۲۰۰۸ اعلام استقلال نمود که با حمایت گسترده آمریکا، فرانسه و انگلستان در شورای امنیت و شکایت صربستان مبنی بر وقوع تخلف در اعمال قطعنامه ۱۲۴۴، شورای امنیت از دیوان بین المللی دادگستری (ICJ) تقاضای رای مشورتی نمود. اما نکته فریبنده در این قضیه نوع طرح سوال از دیوان بود. در واقع آمریکا و انگلستان که بخوبی از ممنوعیت تجزیه یکجانبه اطلاع داشتند، بجای طرح سوال مستقیم درباره مجاز بودن تجزیه یکجانبه، پرسش مورد نظر را اینگونه طرح کردند: آیا اعلام استقلال کشورها مغایر با حقوق بین الملل است؟ توضیح اینکه دیوان بین المللی دادگستری در مواجهه با مسائل مطروحه در دیوان، عنوان دقیق مساله را پاسخ می دهد و نه لزوما خواهسته یک کشور را. دیوان بین المللی دادگستری بعنوان رکن قضایی ملل متحد، نهایتا در پاسخ اینگونه اظهار داشت که اعلام استقلال کشورها مغایر با حقوق بین الملل نیست. پاسخ اخیر در واقع نه تنها مشکلی را حل نکرد بلکه نمک بر زخم پاشید. جهت تکمیل توضیح و عدم قضاوت یکجانبه، بخشهای اصلی از رای دیوان مختصرا ارائه می گردد:

«دیوان در رای اخیر خویش ابتدا به روند استقلال کشورها در سده های هجدهم، نوزدهم و اوایل سده بیستم اشاره می کند که اعلامیه های استقلال کشورها که اغلب برخلاف نظر دولت صاحب سرزمین بوده است، صادر شده است که گاهی مورد پذیرش قرار گرفته و گاهی خیر. در نیمه دوم سده بیستم این اعلامیه های استقلال براساس توسعه حق تعیین سرنوشت در موارد سرزمینهای غیر خودمختار و مردمان مورد تصرف بیگانه، استعمار و نقیاد اعمال گشته است و ذکر میکند که بسیاری از کشورها بر اثر اعمال این حق تشکیل شده اند. دیوان در ادامه ضمن تاکید بر اهمیت موضوع تمامیت سرزمینی، اسناد مهم مربوطه را که مبنی بر قطعیت احترام و رعایت تمامیت سرزمینی کشورهاست، برمی شمارد و در ادامه توضیح می دهد که اعلام استقلال کوزوو نه بدلیل غیرقانونی بودن اعلامیه یکجانبه استقلال [عدم استفاده از واژه تجزیه - SECESSION - را دقت کنید]، بلکه ریشه در استفاده غیرقانونی از نیروی مسلح و نقض فاحش قواعد عمومی حقوق بشر بوده است. دیوان در رای اخیر اضافه می نماید که در قضیه حاضر ضرورتی برای پاسخ به موضوع سرزمینهای غیر خودمختار، تحت انقیاد، تسلط بیگانه و استعمار یا حق تجزیه جبرانی (remedial secession) نیست، بلکه موضوع اخیر فراتر از این بحث و مربوط به پاسخ به این پرسش است که آیا اعلامیه استقلال کشورها ناقض حقوق بین الملل هست یا خیر». در واقع دیوان موضوع کوزوو را از مصادیق تجزیه طلبی و حق بر تجزیه خارج می کند و نهایتا ابراز نظر می کند که اعلام استقلال کشورها ناقض حقوق بین الملل نیست. چنانکه ملاحظه گردید دیوان بین المللی دادگستری، استقلال کوزوو را نه بدلیل مجاز بودن تجزیه طلبی، بلکه بدلیل نقض فاحش حقوق انسانی و اصول مستحکم حقوق بشر می داند.

### بند سوم: ارزش تمامیت سرزمینی در برابر تجزیه طلبی

بدیهی است که اصل احترام به حاکمیت و تمامیت سرزمینی از اصول آمره بین المللی است (ضیائی بیگدلی: ۲۳۲، ۱۳۸۳) اما موضوع شایسته توجه، تقابل این اصل شناخته شده با تجزیه طلبی است. در حقوق بین الملل وقتی حقی به شیوه ای ادعا میشود با دیگر اصول و ضوابط بین المللی رودررو می شود، لذا این اصول می بایست متوازن گردند تا منجر به پاسداشت فراگیر صلح و امنیت بین المللی گردند (وان والت: ۲۸، ۱۹۹۸). اینجا موضوع تنوع قومی و رابطه آن با تجزیه طلبی مطرح است. باید ببینیم که آیا تجزیه طلبی ممنوع است یا آنکه اگر عده ای به این امر اقدام کردند آیا انطباقی در عمل آنان با اصول حقوق بین الملل و بویژه حقوق بشر وجود دارد؟

سازمان وحدت آفریقا در سال ۱۹۶۴ در قاهره، قطعنامه ای صادر کرد که طی آن کشورهای عضو اتحادیه اعلام کردند: همه اعضا خود را متعهد به احترام به مرزهای موجود در زمان دستیابی به استقلال ملی به شیوه ای که هماهنگ با اصول حاکمیت و تمامیت ارضی موجود در منشور



سازمان اتحادیه آفریقا، می نمایند (امبانگو: ۱۳، ۲۰۰۷). موضع اتخاذ شده توسط سازمان وحدت آفریقا نشانگر شیوه برخورد کشورهای قاره سیاه با مسئله تمامیت سرزمینی بود؛ بویژه در قاره ای که با گوناگونی، تنوع و نیز تضاد قابل ملاحظه قومی مواجه است. در شکایت طرح شده توسط رهبر کنگره کاتانگا برای استقلال کاتانگا و تضمین عقب نشینی جمهوری دموکراتیک کنگو از آن کمیسیون دریافت که هیچ ادعا و بهانه ای بمثابة نقض منشور آفریقایی حقوق بشر در شکایت طرح شده وجود ندارد و **در ادامه گزارش، حق تعیین سرنوشت را شامل همه مردم کنگو دانست، نه فقط مردم کاتانگا بعنوان استانی از کنگو (امبانگو: ۱۲، ۲۰۰۷).**

در این قسمت لازم است به ادعای برخی از نویسندگان پردازیم مبنی بر اینکه حقوق بین الملل گرچه تجزیه طلبی را مجاز نشمرد، اما ممنوع نیز نکرده است. برخی از نویسندگان در توجیه این موضوع چنین بیان می کنند که در حقوق بین الملل حق انقلاب کردن وجود ندارد، اما در همان حال عدم وجود حق مذکور به معنای ممنوعیت آن نیست (عزیزی: ۲۳، ۱۳۸۷). همچنین این گروه بیان میدارند که اگر دولتی مانع جد شدن بخشی از سرزمین خویش شود تعهدی را نقض نکرده، اما اگر گروه مدعی جدایی نیز برای جدا شدن تلاش نماید و آنرا محقق سازد، هیچ تعهدی را در حقوق بین الملل نقض نکرده است (عزیزی: ۲۵، ۱۳۸۷). این نتیجه گیری از گزارش پروفیسور فرانک گرفته شده است که یادآوری میکند، نبود حق جدا شدن در حقوق بین الملل، به این معنا نیست که نظام حقوق بین الملل و نهادهای قضایی و سیاسی که حقوق بین الملل از سوی آنها اعمال می گردد، تجزیه طلبی را ممنوع کرده اند. در پاسخ به ابهاماتی از این دست باید به چند نکته توجه داشت:

**الف) در نظام حقوقی بین المللی بارها و بارها احترام و رعایت تمامیت سرزمینی و حاکمیت کشورها یادآوری شده در ردیف قواعد آمره قرار گرفته است.** قاعده آمره در ماده ۵۳ کنوانسیون حقوق معاهدات وین (۱۹۶۹) چنین تعریف شده است: قاعده ای است که بوسیله کل جامعه بین المللی بعنوان قاعده ای تخلف ناپذیر که تنها با یک قاعده بعدی حقوق بین الملل عام، با همان ویژگی قابل تعدیل می باشد، پذیرفته و مورد شناسایی قرار گرفته است. معیاری که برای تشخیص قاعده آمره می توان شناسایی کرد آنست که منافع برتر جامعه بین المللی را حفظ میکند و تعهداتی است که نقض آنها جنایت بین المللی محسوب میشود (زمانی: ۳۱۹، ۱۳۸).

چنانکه ملاحظه شد تمامیت سرزمینی از این قاعده نشات می گیرد و حاکمیت ملی کشورها در چارچوب این قواعد است و از این روست که شورای امنیت در سال ۱۹۶۵ طی قطعنامه ۲۱۷ اشعار داشت، اعلام یکجانبه استقلال رودزیای جنوبی هیچ اعتبار حقوقی ندارد. جالب اینجاست که شورای امنیت این اعلامیه استقلال را تجاوز به حق تعیین سرنوشت ملتها دانست و در پی از اثر انداختن آن برآمد. بدیهی است که تجزیه طلبی دقیقا در راستای مخالفت با تمامیت سرزمینی یک کشور و نقض حاکمیت آن کشور است. پس چگونه میتوان قاعده آمره ای همچون احترام به تمامیت و حاکمیت یک کشور را نقض کرد و در عین حال این عمل را ممنوع ندانست؟

ب) امروزه این استدلال که احترام به تمامیت و حاکمیت کشورها تنها از سوی دیگر اعضا جامعه بین المللی لازم است و اشخاص غیر دولتی در این زمینه وظیفه ای ندارند، دیگر اعتبار ندارد. بطور کلی این نکته قابل تاییدی است که رهیافت سنتی حقوق بین الملل که متکی بر حاکمیت دولتها جای خود را به دیدگاهی داده است که بیشتر بر حقوق بشر مبتنی است (ممتاز: ۵۸، ۱۳۸۶). لذا هر شخصی به خودی خود و در زمان لازم موضوع حقوق بین الملل قرار میگیرد. همانطور که افراد از این حقوق منتفع میگردند، دارای تکلیف در رعایت آن نیز میباشند. لذا این گونه قواعد، تنها مصرف خارجی و بین المللی ندارد و چنین قواعدی نه تنها در سطح بین المللی بلکه در سطح داخلی و برای گروههای فعال در درون کشورها نیز لازم الرعایه است.

ج) چنانکه اشاره شد حق تعیین سرنوشت یک اصل *erga omnes* است و احترام به تمامیت سرزمینی کشورها قاعده آمره. قاعده *erga omnes* یعنی قواعدی که رعایت آن برای جامعه بین المللی آنچنان مهم است که می توان همه دولتها را منتفع از حفظ و حمایت این حقوق دانست. اما قاعده آمره جامعتر از *erga omnes* است. قاعده اخیر در درون قواعد آمره جای می گیرند اما عکس آن صادق نیست. البته این امر به مفهوم تعطیلی حق تعیین سرنوشت در برابر اصل آمره تمامیت سرزمینی نیست بلکه به این مفهوم است که اعمال حق تعیین

سرنوشت می بایست با هماهنگی و رعایت تمامیت سرزمینی کشورها باشد. عبارتی، اگر دولتی بدنبال استفاده از اصل حاکمیت مستقل یا تمامیت سرزمینی است، می بایست دیگر عناصر قانون ملل متحد از جمله احترام به دموکراسی و حقوق بشر را در درون کشور به حاکمیت منضم نماید (وردولیاک: ۶۷۰، ۲۰۰۸).

د) این استدلال که حقوق بین الملل برای انقلاب کردن قاعده ای را بیان نکرده و لذا ممنوع نیست، از پایه بی ربط است. انقلاب کردن یک مسئله کاملاً داخلی است و تنها باعث تغییر نمایندگی حاکمیت یک کشور در نظام بین المللی می گردد؛ درحالیکه تجزیه باعث ایجاد یک تابع جدید در نظام حقوقی بین المللی می گردد و از سوی دیگر منجر به نفی حاکمیت یک کشور در یک سرزمین مشخص می شود و نه تغییر آن. از این رو قیاس کردن این دو موضوع کاملاً بی ربط و قیاس مع الفارق است.

ه) اسناد بین المللی و مذاکرات مقدماتی تدوین آنها حاوی این نکته است که حق تعیین سرنوشت نباید به مفهوم ایجاد حق تجزیه طلبی و تشکیل کشورهای مستقل برای گروههای قومی و اقلیت تلقی گردد (عزیزی: ۱۷، ۱۳۸۷). اصل تمامیت سرزمینی بطور آشکاری در پیوند با حق تعیین سرنوشت بکار رفته است. در اینجا رعایت یک نکته مهم است: حق تعیین سرنوشت دعوی بر ضد تمامیت سرزمینی کشورها نیست بلکه بایست آن را از تجزیه طلبی تفکیک کرد (کارلی: ۸، ۱۹۹۶). در اعلامیه اعطای استقلال کشورها و قطعنامه روابط دوستانه آمده است که هیچیک از بندهای آن مشوق خدشه وارد ساختن جزئی یا کلی بر تمامیت سرزمینی یا وحدت سیاسی دول حاکم و مستقل نیست. لزوم حفظ تمامیت ارضی، در اسناد عام و نیز اسناد خاص مربوط به اقلیتها بکار رفته است که شاهدهی است بر اصالت آن. از جمله در بند ۴ ماده ۸ بیانیه حقوق اقلیتهای ملی، قومی، مذهبی و زبانی ۱۹۹۲ مصوب مجمع عمومی، قطعنامه و برنامه کار وین ۱۹۹۳ و نیز ماده ۲۱ کنوانسیون کادر حمایت از اقلیتهای ملی شورای اروپا مصوب ۱۹۹۴ که جهت مخالفت آشکار با تجزیه طلبی گروههای اقلیت می گوید: **هیچ چیزی در این کنوانسیون متضمن حق دخالت در عمل یا انجام اقدامی مغایر اصول اساسی حقوق بین الملل بویژه حاکمیت برابر، تمامیت سرزمینی و استقلال سیاسی دولتها نبوده و اینگونه تفسیر نخواهد شد.** بعلاوه اساسنامه دیوان کیفری بین المللی تاکید می نماید: **دولتها حق دارند تا با تمام وسایل قانونی از وحدت و تمامیت ارضی کشور خود دفاع نمایند.** کمیته منع تبعیض نژادی در توصیه کلی شماره ۲۱ خویش اشعار می دارد که این کمیته هیچ گونه حقی را برای اعلام یکجانبه تجزیه و جدایی از یک دولت را به رسمیت نمی شناسد.

از ظاهر ماده مذکور و دیگر اسناد بین المللی چنین استنباط می شود که هر نوع اقدام گروه اقلیت علیه تمامیت ارضی چه بصورت فعالیت های مسالمت آمیز و چه با توسل به زور ممنوع می باشد. همچنین کمیته حقوق بشر نیز در پیوست شماره ۲۳ خویش آورده است، حق اقلیتها در برخورداری از حقوق مندرج در ماده ۲۷ میثاق بناید به حاکمیت و تمامیت سرزمینی دولتها آسیبی وارد کند. پارلمان اروپا پس از تجزیه چکسلواکی، شوروی و درگیریهای خونین یوگسلاوی از کمیسیون اروپایی برقراری دموکراسی درخواست نمود تا مطالعه ای درباره اصل تعیین سرنوشت و تجزیه طلبی در قوانین اساسی کشورهای اروپایی انجام دهد. کمیسیون در گزارش خود اعلام نمود که تمام دولتها در قوانین اساسی خود به لزوم حفظ تمامیت ارضی و حاکمیت سرزمینی کشور خود تاکید دارند. دیوان بین المللی دادگستری در بخشی از رای مربوط به اختلاف میان بورکینافاسو و مالی به موضوع تجزیه طلبی گروههای قومی اشاره کرد و اعلام نمود که بخشی از جمعیت یک کشور نمیتواند از کشور محل سکونت خود جدا شود، زیرا این مساله به صلح و امنیت بین المللی آسیب وارد میکند و در ادامه آورد؛ هر چند مرزهای کنونی در آفریقا میراث استعمار می باشد و از نظر مسائل قومی، جغرافیایی و اداری کاستیهای آشکاری دارند، اما ادعای تغییر مرزها بر اساس ملاحظه عدالت و انصاف پذیرفتنی نیست. با این اوصاف پرسش اینجاست، آیا با تمام این بازداشتنهای آشکار قوانین کشورها، مراجع و اسناد بین المللی از برهم زدن تمامیت ارضی کشورها، بازهم در ممنوعیت تجزیه طلبی شکی باقی می ماند؟

**سخن پایانی:** مقاله اخیر پاسخی است حقوقی به ادعاهای سست تجزیه طلبان که ضمن دور زدن قواعد آمره بین المللی و حقوق بشری، بر سر ملت ایران منت هم می گذارند که علیرغم داشتن حق تجزیه ایران! لطف کرده و نمی خواهند کشورمان را یکضرب تجزیه کنند! خواننده

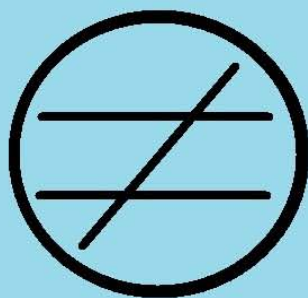
گرامی - که آشنایی چندانی با حقوق بین الملل ندارد - اکنون درمی یابد که علیرغم نبود قاعده ای بر مجاز بودن تجزیه طلبی و نیز ضدیت آشکار تجزیه طلبی با موازین و اسناد شناخته شده حقوق بشر و بین الملل از یکسو و عدم وجود یک قاعده سطحی درباره فدرالیسم در نظام حقوق بین الملل؛ چگونه کاسبکاران حقوق بشر و سوپر روشنفکران وطنی، بدون کوچکترین اشاره به این موازین؛ بر طبل مظلومیت احزاب، باندها و اشخاصی می کوبند که فرسنگها با انسانیت و درک مدنیت فاصله دارند. اشخاصی همچون عبدالکریم لاهیجی، شیرین عبادی و ... نیز که به بزرگ کردن بی دلیل چالش قومی در ایران پرداخته و هر لحظه به تهیه گزارش جدیدی برای اعتبار بخشیدن به ادعاهای موهوم قومگرایان و تجزیه طلبان می پردازند، بی گمان دلالاتی هستند که بدنبال راه یافتن به تالارهای سیاسی و دریافت دلارهای سیاه مراکز استعماری مغرب زمین، تمامیت سرزمینی ایران را به سخره گرفته اند. **واما می گویند فرایند تجزیه در کجا ریشه دارد؟ پاسخ در تنازع سیاسی کشورها و استفاده از گروههای تجزیه طلب برای تضعیف یا ریشه کنی رقیب است. قاعده احترام به تمامیت سرزمینی کشورها همانگونه شکسته می شود که دیگر ارزشهای راستین حقوق بشر همچون آزادی بیان و حق حیات انسانها روزی هزار بار در بازی قدرت سیاست ورزان جهان به بازی گرفته می شود.** تخلف از ضابطه، چه در حقوق داخلی یا در حقوق بین الملل، دلیلی بر بی اعتباری قاعده نیست؛ بلکه به دلیل عدم تعهد قانونی و نداشتن شرافت انسانی نزد برخیهاست.

در چند سال اخیر و با افزایش تحرک غرب علیه ایران، موضوع گروههای قومی و استفاده از آنان برای ایجاد فشار بر حکومت تهران داغ شده است. شوربختانه غریبها به بهانه مبارزه با جمهوری اسلامی، کیان ملت و کشور ایران را نشانه گرفته اند و احزاب و دسته جات تجزیه طلب و شوونیستهای قومگرا زمان را برای بر آوردن رویای خویش مناسب دیده اند. مظلوم نمایی، بزرگنمایی مشکلات قومی در اکناف ایران و انداختن کاستیهای موجود به گردن باصطلاح فارسهای ستمگر و میهن پرستان!!! نمایه بارز سپهر سیاسی ایران کنونی است که توسط برخی مطبوعات خارج نشین تبلیغ می شود. راهنمای تشکیلات تجزیه طلب برای اعمال برنامه تجزیه قومی - زبانی ایران قطعا همان کسانی هستند که برای حضرات اخیر انواع کنفرانس و کنگره را برگزار کرده و میلیونها دلار پول را راهی شبکه های تلویزیونی آنان می کنند. آموزه و برنامه اینان چنین اعلام میشود که دولت فارس مرکزی!!! مشغول ستم مضاعف به ملیتهای تحت ستم!!! است، فلذا با ایجاد فدرالیسم قومی - زبانی و اعطای حق به جدایی به این حضرات شدیداً مظلوم، باید به جبران خسارات وارده اقدام کرد! گزاره اخیر، گزاره ایست که سفسطه، دروغ و ضدیت باحقیقت از سر و روی آن می بارد. واما چند پرسش: کدام ناسیونالیستی در ایران دستی در قدرت دارد؟ کدام فارس ستمگری که البته شوونیسم آریایی هم هست، جلوی دهان اقوام را برای صحبت کردن به زبانهای محلی گرفته؟ کدام کشتار قومی در هزاره های گذشته تا امروز بدست قوم موهوم فارس و علیه دیگر اقوام ایرانی صورت گرفته؟ کدام ایرانی بدلیل تعلق به یک قومیت از اداره یا سازمانی اخراج شده و فارس موهومی برجایش نشانده شده؟ آنچه امروز در کشور ما میگذرد شرایط دشواریست که نه فارس می شناسد، نه کرد، نه آذری، نه ترکمن و نه اقلیت مذهبی. با وجود چنین شرایطی، آنانکه بر خطوط تمایز زبانی، مذهبی، قبیله ای و ... یک ملت تکیه می کنند، بیماران روانی هستند که جرات خروج از ذهنیت فرقه گرا را ندارند. راه حل مشکل امروز حقوق بشر در ایران، تکیه بر یگانگی و وحدت ملی است، نه تمرکز بر پراکندگی تحت عنوان فریب دهنده تکثر گرایی. کثرت گرایی حقیقی پدیده ای نیک برای داشتن چندصدایی سیاسی و حزبی در جامعه است، نه تفکیک ارکان یک اجتماع به لایه های مجزای مذهبی، قومی و قبیله ای که دیر یا زود منجر به تضاد اجتماعی، غیرانگاری دیگر شهروندان و فروپاشی جامعه می گردد. اما شوربختانه در میان برخی از سیاسیون امروز ایران، همه چیز وارونه معنا می دهد!

در پایان اضافه می کنم، تکیه ما بر ناسیونالیسم ایرانی برای دوری از تشتت اجتماعی و بدلیل آرننگ ۶۰ ساله پان ایرانیسم است که با شعار برابری و یگانگی ایرانیان، ایجاد حاکمیت ملی را نشانه گرفته است.

[بدلیل کمبود جا، منابع این نوشتار در سایت حزب ارائه می گردد]

# حاکمیت ملت - نشریه داخلی حزب پان ایرانیست



ایجا ایران...

ایمیل برای ارسال مقاله: [nashrieh@paniranist-party.org](mailto:nashrieh@paniranist-party.org) نشانی سایت حزب: [www.paniranist-party.org](http://www.paniranist-party.org)

نشانی فیسبوک حزب: [www.facebook.com/hezbpaniranist](http://www.facebook.com/hezbpaniranist)

نشانی برای حضور در جلسات حزب پان ایرانیست: تهران، سعادت آباد، خیابان سرو غربی، پلاک ۱۲۲

زمان برگزاری نشستهای حزبی: یکشنبه و چهارشنبه هر هفته، ساعت ۱۷ تا ۱۹